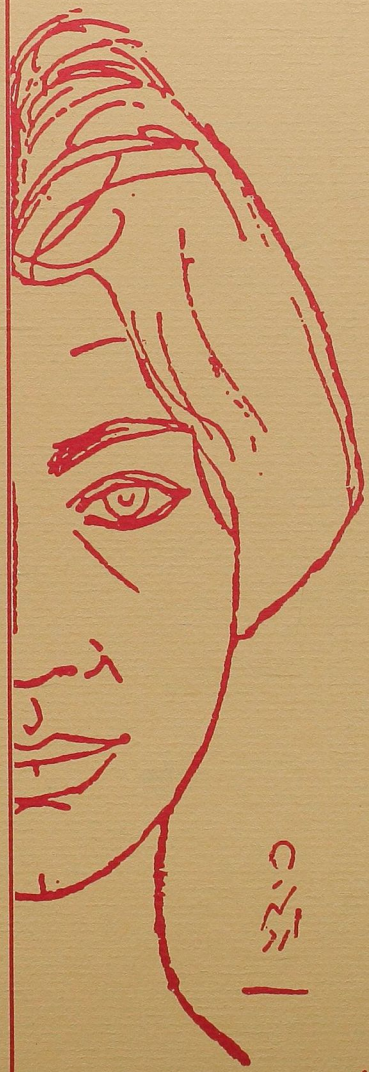

حرفهائی با:

فروغ فرخزاد

حرفهائی با:

فروغ فرخزاد

خاوران

* حرفهایی با فروغ فرخزاد
* انتشارات خاوران
* چهره فروغ : اردشیر محصص
* خوشنویسی و طرح جلد : عبداله کیائی
* چاپ : آبنوس
* چاپ دوم ، تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه
* پاریس ، مهر ماه ۱۳۶۸

این کتاب از روی چاپ اسفند ماه ۲۵۳۵ انتشارات مروارید تجدید چاپ شده است

KHAVARAN / 106 Rue de la Jarry / 94300 Vincenne / France / Tel : (1) 43 65 47 04

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

چهار گفت و شنود

گفت و شنود فروغ فرخزاد با حسن هنرمندی ۵

گفت و شنود فروغ فرخزاد با ایرج گرگین ۱۲

گفت و شنود فروغ فرخزاد بام. آزاد ۲۳

گفت و شنود فروغ فرخزاد با... ۴۷

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

۱

□ تعریف کوتاهی از «سبک»، لطفاً

● بطور کلی، شاید بشود گفت، «سبک» در شعر، یا هر کار هنری دیگری، عبارت از نحوه‌ی بیان و ارائه کردن یک اندیشه یا یک حس شاعرانه است. البته این مسئله در ابتدای پیدایش خودش یک جنبه‌ی کاملا خصوصی و فردی دارد، بعد در مرحله‌ی کلی‌تر آثاری را که در خطوط اصلیشان یک شباهتهایی باهم پیدا می‌کنند در یک طبقه می‌گذارند و یک جنبه‌ی عمومی پیدا می‌کند و توسط کسانی که به آن خصوصیات علاقه دارند، دنبال می‌شود.

□ بله. خیلی متشکر. حالا لطفا درباره‌ی طرز کار، روش و فوت و فن کار شاعری خودتان، هر شاعر قوی در کارش خصوصیاتی دارد...

● البته، صحبت درباره‌ی این موضوع، برای من یك کمی مشکل است. یعنی، چون هیچکس نمی‌تواند درباره‌ی خودش درست قضاوت کند، این دیگرانند که باید راجع به کار من صحبت کنند، ولی من می‌توانم یك مقدار از نظریات خودم را راجع به شعر بگویم.

من در شعرم، بیشتر از هرچیز دیگر، سعی می‌کنم از «زبان» استفاده کنم، یعنی من چون این نقص را در زبان شعری خودمان احساس می‌کنم، نقصی که می‌شود اسمش را کمبود کلمات گوناگون نامید. شعر ما مقداری سنت بدنبال دارد، کلماتی دارد که مرتب در شعر دنبال می‌شود. این‌ها مفهوم خودشان را از دست نداده‌اند ولی در گوش ما دیگر مفهومشان اثر واقعی خودشان را ندارند.

در ثانی کلمه‌یی که سنت شعری به‌دنبال دارند با حس شعری امروز ما جور درنمی‌آیند، به‌خاطر اینکه زندگی ما عوض شده و مسایل تازه‌ای مطرح شده که حس‌های تازه‌ای به‌ما می‌دهد و ما به خاطر بیان این حس‌ها احتیاج به‌یك مقدار کلمات تازه‌ای داریم که چون در شعر نبوده‌اند، در شعر آوردنشان خیلی مشکل است. من سعی می‌کنم این کلمات را وارد شعر بکنم، و فکر می‌کنم این کار درستی هم هست چون شعر امروز، اگر قرار باشد شعر جاندار و زنده‌ای باشد، باید از این کلمات استفاده کند و آن‌ها را در خودش بکار بگیرد.

در مورد وزن هم، من زیاد با وزن‌هایی که تا بحال در شعر فارسی معمول بوده و به‌کار میرفته موافق نیستم، به‌خاطر اینکه هیچ

نوع هماهنگی بین این وزن‌ها باحس خودم، که یك آدم امروزی هستم، نمی‌بینم. این‌ها یك‌ریتم‌های خیلی ملایم‌اند، حتی‌وزن‌هایی که درشعرهای رزمی بکار رفته‌اند، درهمه‌ی این‌ها ملایمتی‌هست که باحس‌های امروزی جور در نمی‌آید، من فکر می‌کنم اگر ما حس‌هایمان را بخواهیم وبتوانیم‌ترسیم‌کنیم، روی یك‌کاغذ یك‌خط زیك‌زاکی می‌شود، این‌حس‌هارا هرگز نمی‌شود توی‌آن‌ریتم‌های ملایم‌که، خیلی‌معذرت‌می‌خواهم، به «دل‌ای‌دل‌ای» بیشترشبیه‌اند، آورد.

□ یعنی‌فریاد قوی‌تری؟

● بله، فکرمی‌کنم بایدکوشش‌بشود درراه پیداکردن وزن‌های تازه به‌خاطر بیان حس‌های‌تازه. چون این‌حس‌ها تندتر هستند از این‌وزن‌ها اصلاً مسایلی‌که توی‌زندگی‌امروزما مطرح است خیلی بااین‌وزن‌ها ناهماهنك‌است. من‌سعی‌می‌کنم، در این زمنیه‌ها کار می‌کنم، البته نمی‌توانم‌بگویم‌که‌هیچ‌موفقیتی پیداکرده‌ام، ولی‌سعی می‌کنم‌این‌موفقیت را پیداکنم، چون راستی دلم می‌خواهد شعرم خوبترباشد.

□ نظرتان‌راجع‌به‌شعر، ورابطه‌اش‌با زندگی؟ هرچندبطور ضمنی مطرح‌شد.

● شعر، اصلا جزیی از زندگی‌ست و هرگز نمی‌تواند جدا از زندگی وخارج از دایره‌ی نفوذ تأثراتی باشدکه زندگی واقعی به آدم میدهد. زندگی معنوی، حتی زندگی مادی را هم میشودکاملا با «دیدی شاعرانه» نگاه‌کرد. اصلا شعر، اگرکه به‌محیط وشرایطی

که در آن به‌وجود می‌آید و رشد می‌کند بی‌اعتنا بماند هرگز نمی‌تواند شعر باشد. متأسفانه شعر امروز ما، همان‌که اسمش را شعر نو می‌گذاریم، درعین حال‌که خیلی سعی میکند تظاهر کند که به‌این مسئله وفاداراست، از زندگی واقعی‌خیلی دور افتاده‌است، ازمشخصات واقعی زمان ومکان‌خودش. البته این عللی هم‌دارد:

یکیش همان‌کوهی‌که به‌اسم‌ادبیات کلاسیك درمقابل یاپشت سرمان واقع شده وماهمیشه سنگینی‌اش راحس میکنیم روی‌دوش خودمان. ویکیش‌آن ترس ودلهره‌ایست‌که ما از بازکردن‌راه‌های تازه وبکاربردن مصالح تازه توی شعر داریم. یکیش هم همان مسئله وزن است. واگر اینها حل‌شود من فکر میکنم وضع شعر خیلی ازاین بهتر شود.

□ نظرشما درباره‌ی تحول‌شعرفارسی چیست ؟

● این‌کار خیلی‌خیلی مشکلی‌ست. اگر شما دقت‌کرده باشید می‌بینید توی زمانی‌داریم زندگی میکنیم‌که تمام مفاهیم ومقیاس‌ها دارند معنی‌های خودشان را از دست میدهند و دارند، نمیخواهم بگویم بی‌ارزش، درحال متزلزل شدن هستند. مثلا همین مسئله‌ی گردش به‌دورکره‌ی زمین نمیتواند در زندگی ما بی‌تأثیر باشد ـ یعنی تلاش‌های علمی این مقدار زیادی ازمفاهیم را در زندگی ما

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

عوض میکند. ما به‌این دلیل نمی‌توانیم بگوئیم که راه تحول شعر فارسی چه‌باشد. من هرگز نمی‌توانم بگویم راه تحول شعرفارسی چه باشد، پیش میآید. توجه داشتن به‌شرایط محیط و زندگی‌ناچار تحول را ایجاد میکند. این مسئله‌ایست جبری وهرگز هم نمی‌توان قبلا برای‌آن مسیر وشکل تعیین‌کرد. خودبخود بوجود میآید.

□ با اعتقادی‌که به‌شعرمعاصردارید، این راه را باز می‌بیند؟ افق راروشن می‌بینید ؟

● اگر هم نمی‌بینم، امیدوارم ببینم. من هرگز نمی‌توانم‌بگویم مردم‌صدسال دیگر به‌شعر علاقه‌ای خواهند داشت یانه، اصلاشعری در زندگیشان وجود خواهد داشت یانه. با این ترتیبی‌که دنیادارد پیش می‌رود.

□ درباره‌ی قالب ومضمون در شعر بفرمائید ؟

● قالب ومضمون.آهان. طبیعی است‌که من با طرز فکری‌که دارم به‌مضمون بیشتر اهمیت میدهم.
اصلا به‌نظر من مضمون است‌که قالب را بوجود میآورد.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

یعنی فرم قالب را به‌قالب تحمیل میکند. مضمون به‌خاطر قالب به وجود نمی‌آید، قالب است که بخاطر مضمون به‌وجود می‌آید. اصلا من به‌قالب زیاد اهمیت نمیدهم. من معتقدم که شعر عبارتست ازیك حرف، یاحس البته نه‌حس سطحی، یك حس تجربه‌شده و عمیق. یك آدمی که اسم‌خودش را شاعر، یاهراسم‌دیگربسته به‌هرهنری که داردمیگذارد میخواهداین حس‌رابه‌ترتیبی‌ارائه‌کند واگرآدم حرف یاحس یا پیامی نداشته باشد برای کسانی که پیش رویش منتظر نشسته‌اند تاببینند این‌آدم چه‌چیزی به‌وجود خواهدآورد. اصلابهتر است دهانش را ببندد وهرگز دنبال شعر وازاین حرف‌ها نرود.

متأسفانه شما می‌بینید یکی ازعیب‌های بزرگ شعر امروزما همین است. یعنی بی‌هدف بودن شاعر. مثل نقاشی که یك مقدار خط روی‌کاغذی رسم می‌کند، منظره‌ای می‌کشد، فقط به‌این‌خاطر که منظره‌ای‌کشیده باشد ، ولی یك نقاش دیگر همان منظره را می‌کشد وتوی هرخط تابلو می‌خواهد حرفی را بزند. یعنی هدفی داردکه می‌خواهد بوسیله‌ی‌آن منظره وآن خط‌ها بیان‌کند. البته من این حالت دوم را ترجیح می‌دهم و معتقدم‌که باید این جوری باشد. چون بی‌هدفی نمی‌تواند توی هنر وجود داشته باشد.

شعرامروز ماهم مقدار زیادی این شکلی است. ازیك مقدار ایماژویك مقدار تصویرهای زیبا استفاده می‌شود، بدون‌اینکه‌هیچ هدفی درکار باشد، هیچ منظوری باشد، هیچ حرفی باشد و هیچ

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

دردی باشد. فقط یك‌شکل می‌کشند ومی‌دهند دست مردم. امایك شعر خوب مثل شعر نیما. من‌خودم را خیلی‌کوچکتر ازآن‌می‌دانم که اصلا درمورد اوحرفی بزنم. او شاعری بودکه درشعرش‌برای خودش‌فضا داشت، یك دنیای‌فکری وحسی داشت وتمام‌زندگیش را هم وقف شعرش‌کرد. امروز هم هستند شاعرهایی‌که می‌بینید خیلی خوب شعر می‌گویند، ومن به‌آن‌ها احترام می‌گزارم، یعنی شاعر هستند. هدف دارند. توی زندگیشان بی‌خودی شعرهم نمی‌گویند...

*گفت‌وشنود فروغ‌فرخزاد است‌باحسن‌هنرمندی. رادیوتهران۱۳۴۱

۲

□ راجع به‌زندگی. شرح‌حالتان:

● والله حرف زدن دراین مورد به‌نظر من یك‌کار خیلی خسته کننده وبی‌فایده‌ایست. خب این یك واقعیته‌که هرآدم‌که به‌دنیا می‌آید، بالاخره یك‌تاریخ تولدی دارد، اهل شهر یادهی‌ست، توی مدرسه‌ای‌درس‌خوانده، یك‌مشت اتفاقات‌خیلی معمولی وقراردادی توی زندگیش اتفاق افتاده‌که بالاخره برای همه می‌افتد، مثل‌توی حوض افتادن دوره‌ی بچگی، یا مثلا تقلب‌کردن دوره‌ی مدرسه، عاشق شدن دوره‌ی جوانی، عروسی‌کردن، ازاین جور چیزها دیگر. اما اگر منظورازاین سؤال‌توضیح‌دادن یك مشت‌مسایلی‌ست

که به‌کارآدم مربوط‌می‌شود، که درمورد من شعره، پس بایدبگویم که هنوز موقعش نشده. چون من‌کار شعر را بطور جدی، هنوز تازه شروع کرده‌ام.

□ شعر امروز باید صاحب چه خصوصیاتی باشد؟ نکات ضعف ومثبت آن، وضع شعر امروز؟

● من خیلی ازشما تشکرمی‌کنم که گفتید «شعر امروز» ونگفتید «شعرنو». چون داستان این است که‌شعر، نوو کهنه ندارد. آنچه شعر امروز را ازشعر دیروز جدا می‌کند وبه‌آن شکل تازه‌ای می‌دهد همان‌جدایی‌ست که به‌اصطلاح میان فرم‌های مادی ومعنوی‌زندگی امروز بادیروز وجود دارد.

من‌فکر می‌کنم، کار هنری یك‌جور بیان‌کردن وساختن‌مجدد زندگی‌ست و زندگی هم چیزی‌ست که یك ماهیت متغییر دارد، جریانی‌ست که مرتب درحال شکل عوض‌کردن و رشد وتوسعه است. درنتیجه این بیان، که همان هنرمیشود، درهر دوره‌روحیه‌ی خودش را دارد. واگر غیر ازاین باشد اصلا درست نیست، هنر نیست. یك‌جور تقلب است.

امروز همه چیز عوض شده، دنیای ماهیچ ارتباطی به‌دنیای حافظ وسعدی ندارد، من‌فکر میکنم که حتی دنیای من هیچ‌ارتباطی

به‌دنیای پدر من ندارد، فاصله‌ها مطرحند. فکر می‌کنم یك عده عوامل تازه‌ای وارد زندگی ما شده‌اندکه محیط فکری و روحی این زندگی‌را می‌سازند. طرز تلقی‌یك‌آدم امروزی، من‌فکرمی‌کنم نسبت به‌آدمی‌که دربیست سال پیش زندگی می‌کرده کاملا عوض شده، آن تلقی‌که از مفاهیم مختلف دارد، مثلا مذهب، اخلاق، عشق، شرافت، شجاعت، قهرمانی، واقعاً. چون محیط زندگی‌ما عوض‌شده به‌نظرمن تمام این مفاهیم زاییده‌ی شرایط محیط‌هستند، این مفاهیم عوض شده. من مثال ساده‌ای بزنم ، راجع به‌عشق صحبت می‌کنیم، «پرسناژ»مجنون. که‌خب‌همیشه سمبول پایداری‌و استقامت درعشق بوده ازنظر من که‌آدمی هستم‌که جور دیگری زندگی می‌کنم. پرسناژ اوکاملا برای من مسخره است، وقتی‌علم روانشناسی می‌آید واو را برای من خرد می‌کند ، تجزیه و تحلیل می‌کند و به‌من نشان می‌دهدکه اوعاشق‌نه، یك بیمار بوده، آدمی بوده‌که مرتب میخواسته خودش را آزار بدهد. این است‌که خب بکلی عوض میشود. شما فکرش را بکنید وقتی لیلی‌های دوره‌ی ماتوی ماشین‌کورسی سوار می‌شوند وباسرعت ۱۲۰ میرانند و پلیس مرتباً جریمه‌شان میکند، آنوقت‌یك‌چنین‌مجنون‌هایی به‌درداین لیلی‌ها نمیخورند، درحالیکه این مجنون‌ها، شما نگاه کنید هنوز که هنوز است توی ادبیات ما ، البته ما اسم این‌ها را ادبیات نمی‌گذاریم ولی «ادبیاتی»که میان عده‌ای مطرح است، هنوزکه

هنوز است زیر همان درخت بید نشسته‌اند و دارند باکلاغ‌ها و آهوها درد دل می‌کنند.

بهرحال شعر «امروز» مایك شعری باید باشدکه خصوصیات این دوره را داشته باشد، و درعین‌حال سازنده‌ی این شعر باید آدمی باشدکه به‌یك حدی ازتجربه و هوشیاری برسدکه به‌محتوی شعرش، ارزشی بدهدکه بتواند درحدکارهایی‌که توی دنیا عرضه می‌شود، میان‌آن‌ها، خودش را جا بدهد. واگر غیر ازاین باشد، کارش چیزی می‌شودکه خب همه می‌گویند دیگر.

□ نکات ضعف، ومثبت شعر امروز؟

● اول‌ازجنبه‌های ضعیف شعرمان‌شروع می‌کنیم. فکرمی‌کنم. چیزی‌که به‌اسم «شعرامروز» وجود دارد، وماسعی‌می‌کنیم‌این‌جور شعر را دنبال‌کنیم، بهرحال بهتر است ازآن‌جورچیزهایی‌که وجود دارد وباز اسمش را «شعر» می‌گذارند، درحالیکه مطلقاً ارتباطی به‌محیط ماندارند.

ولی همین شعر، خب بهرحال چون‌یك موجودزنده است، وبه‌این علت‌که یك‌چیز زنده، یك‌مقدارعیب‌ها ونقص‌هایی‌هم‌دارد. فکر می‌کنم عیب بزرگ، نمی‌خواهم بگویم شعر، بل‌که هرکار هنری، واینکه چرا اینجورکارها رشدپیدا نمی‌کنند وبه‌یك‌مرحله‌ای

نمی‌رسند، وجود نداشتن محیط است. اینجا هنر بیشتر حالت تفنن دارد. چه‌ازجهت سازنده وچه ازجهت خواننده. من هیچوقت، واقعاً هیچوقت ندیده‌ام یك خواننده‌ی شعر این کنجکاوی رانسبت به‌یك‌شعر داشته‌باشدکه نگاه‌کند، ببیند یك‌شعرازنظر فرم‌چه‌ارزشی دارد ومحتوی چه پیامی، چه‌حرفی‌ست. بعضی‌ها هم دنبال‌یك‌مشت کنجکاوی‌های خیلی معمولی وبچگانه میروندکه اصلا ارتباطی با این‌کارها ندارد. چون محیط نیست، جریانی وجود ندارد، طبیعتاً آدم‌ها توی خودشان فرو میروند وبه‌خودشان پناه میآورند و اگر قدرت‌کافی نداشته باشند ازبین میرونـد، واگـر هم داشته باشند شعرشان یك شعر مجرد تنها وبی‌جان میشود. این یکی ازعلت‌های بزرگ این راکد ماندن و رشد نکردن شعر است. دیگری‌آن طرز تلقی بعضی ازآدم‌های دست درکارشعر است ، البته من پنج شش مورد را استثناء میکنم وبه‌آن‌ها واقعاً معتقدم، به‌طرزتلقی‌اینها از مفهوم شعر امروز و زندگی امروز. عیناً مـا این حـالت را توی نقاشی می‌بینیم، مثلا یك‌نقاش برای اینکه زندگی امروز رامجسم کندپناه میبردبه‌یك مشت‌دست بریده، خط‌کوفی ازاین‌جورچیزها. که‌اینها بیشتر دکوراسیون‌هستند واصلا ارتباطی واقعی باروحیه‌ی یك‌آدم امـروز ندارند، اینهـا سرگرمی‌ست. همینطور توی شعر. من حتی توی شعر دیده‌امکـه اسم‌نـان‌تافتون واینجور چیزهـا را آورده‌انـد ولی این یك‌چیز سطحی است، یك تصویر است. اصلا

کارهنر تصویر سازی نیست. کار هنربیان است، بیان وجود یك آدم، دنیای حسی یك آدم بوسیله‌ی یك مشت تصاویری که درزندگی مادی‌اش، روزانه‌ش وجود دارند. این تصاویر قابل لمس است و چون می‌روند دنبال اینجور چیزها، خب شعرها اغلب سطحی و بچگانه می‌شود.

اما نکات مثبت. فکرمیکنم شعر دوره‌ی‌ما، یعنی‌شعری که‌در ظرف این ده‌سال شروع شده ـ پیشتر چون‌شروع کننده‌ی این‌نوع شعر نیما بود وموفق‌ترین شاعر دوره ـ یکی از خصوصیات شعر دوره‌ی‌ما، که واقعاً ارزش دارد، این است که به‌جوهرشعری‌نزدیك شده، ازصورت کلی‌گویی درآمده، ازاین حالت که هربیتی شامل یك معنی باشد و درنتیجه نه‌حالتی را در شعرمان توسعه بدهیم و روشن کنیم، ونه‌اینکه‌این‌حالت رابرای‌خواننده به‌وجود بیاوریم که به‌یك حالتی صددرصدآشنا بشود، ازاین حالت کلی‌گویی درآمده وبه‌زندگی، به‌آدم، به‌مسائل انسانی نزدیك شده، به‌مسائلی که ریشه‌ی هنر دراینهاست وهنر خونش را ازاین جور چیزها میگیرد به‌این مسائل نزدیك شده وامیدواریم بیشتر نزدیك شود.

درشعر امروز، که ما به‌این علت می‌گوئیم که در امروز زندگی می‌کنیم، اصل شعر بودن است. شعرهایی که پرازآه وناله است، پرازغم است، پرازستاره است، پراز خیمه است، پراز کاروان است، نه. البته این‌ها هم‌اگر بایك «دید» امروزی باشند

اشکالی ندارد، ولی اشکال این است که دنیای این جور آدم‌ها اصلا یك دنیای بکلی، بکلی بدون پیشرفت است و ارتباطی باماندارد، وگرنه کلمات مهم نیستند. آنچه درشعر مهم است محتوی است نه قالب. حتی درقالب غزل، یك آدم امروزی، یك آدم صمیمی، یك آدم که حساسیتی نسبت به‌زندگی‌دارد ونمی‌خواهد به‌خودش‌دروغ بگوید، فقط به‌این‌خاطر که مدال‌شاعربودن را به‌سینه‌اش‌بزند، فقط به‌این‌خاطر که می‌خواهدبسازد، خلق‌کند، درقالب‌غزل هم‌می‌شود مسائلی‌را مطرح‌کرد، همین‌مسائل‌امروزی‌را ویك شعربسیارزیبایی ساخت. چیزی‌که دریك شعر مطرح است فرم وقالبش نیست، محتویش است، واگر محتوی یك شعرآن محتوی باشدکه من در دوره‌ی خودم احساس‌کنم‌که می‌توانم با آن ارتباط داشته باشم بنابراین صددرصد شعر است.

□ راجع به‌زبان شعرامروزواستفاده از عواملی‌که می‌شود و باید استفاده کرد ؟

● البته این‌حرف‌های من هیچ‌حالت‌قانون صادرکردن، ندارد. یك‌مقدارمربوط می‌شود به‌سلیقه‌ها وعقاید شخصی‌خودم، همینطور تجربه‌هایم. بهرحال‌همه‌می‌توانند در زمینه‌ی‌شعرعقایدی‌مخصوص خودشان داشته باشند. بهرحال من فکر می‌کنم ماملتی هستیم‌که

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

درزمینه‌ی شعریك گذشته‌ی درخشان داریم و همین وجودمحصولات شعری و آن زبانی که این محصولات را به‌ماتحمیل می کندیك‌مقدار کارما را برای انتخاب زبان‌مشکل می کند. شعرهایی که تا بحال وجود داشته یك زبان شاعرانه برای ما به میراث گذاشته ، اما مسائلی که دراین شعرها مطرح می‌شود ازنظر من یك مقدار مسائل محدود بودند، مسائل خاصی بودندوزبانی که دراین شعرها بکار برده می‌شده ، منظورم کلمه‌ها هستند یك مقدار کلماتی هستند که خب، هم به‌علت تکرار، یك مقدار دیگر حال ندارند، وهم به این علت که خاص همان شعرها هستند، روحیه‌ی آن شعرها هستند وباوجوداین خصوصیاتی که‌دارند به‌آن «زبان شاعرانه» می گویند. اشکال کار یك شاعر امروزی این است که مسائلی‌راکه می‌خواهد درشعرش مطرح کند، که مسائلی هستندکاملا جدا ازآن مسائل که تا بحال توی شعر بوده ، برای بیان این مسائل بهرحال احتیاج به یك زبان داریم. احتیاج به کلماتی که این مسائل را بیان کنند . ولی من همیشه دیده‌ام در کارهایی که می‌شود، این ترس برای اشخاص هست که‌چطور این کلمات را وارد شعر کنند، فکرمی کنند این کلمه‌ها چون تابحال توی شعر نیامده بنابراین «شاعرانه» نیست. مثلا وقتی می‌خواهند بگویند یك لیوان، می گویند یك‌پیاله یاجام، درحالیکه این یك‌جور تقلب است واین جان موضوع را می گیرد.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

به‌نظرمن یك‌شاعر امروزی باید این شجاعت را داشته باشد که هرچقدر می‌تواند، هرچقدرکه لازم دارد، احتیاج دارد، کلمه‌ی تازه وارد شعرش کند، البته این کار را می‌کنند، من دیده‌ام توی شعرهایی که بعضی جوان‌ها می‌گویند، راستی رفته‌اند طرف بعضی مسائل تازه، اما این کلمات هنوز آنقدر توی شعرشان جانگرفته، این علتش این است که آنها واقعاً دربرابر این مسائل که خواسته‌اند مطرح کنند آنقدر بـاز نبوده‌انـد، آنقدر خودشان را به‌این مسائل نداده‌اندکـه این مسائل درآن‌هـا حل شود ونتیجه‌اش یك‌کلمه‌ای بشودکه درمتن زبان شعر بتواند خودش را بگنجاند. مثلا وقتی‌ما می‌تـوانیم کلمـه‌ی نـان سنگك را توی یك‌شعر بیاوریم کـه واقعاً منظورمان یك‌نانی نباشدکه ازخمیر درست می‌شود وفلان‌وفلان‌و این نان سنگك‌نه‌بعنوان یك‌کلمه، بل‌که بعنوان یك‌مسئله‌ی مضحکی که توی زندگی امروزمان هست آن را تجربه‌کرده باشیم وبیاوریم توی شعر. کار زبان شعر امروز اصلا نمی‌تواند مربوط به‌کلمه‌ای باشدکه باصطلاح درشعر دیروز به‌کارگرفته شده باشد، چون قبلا گفتم اصلا زندگی امروز مـا عوض شده، هزارویك مسئله‌ی تازه وارد زندگی ماشده، کار یك شاعر امروز این است که بیابد. اگر که صمیمی باشد، طبیعی است کـه زبانش هم یکدست می‌شود و کلمات هم به‌راحتی توی شعرش می‌آید. بهرحال نبایـد ترسید و بایدآورد، هرچقدرکه ممکن است باید به‌این کلمات اضافه‌کرد و

این‌حد را وسعت داد، این‌حدی‌که تابحال به‌وجودآمده واقعاًشعر را یك‌مقدار زیاد تقلبی‌کرده، چون واقعاً همه می‌خواهند فاضلانه شعر بگویند، هیچکس نمی‌خواهد صمیمانه شعر بگوید.

□ فرقی‌بین شاعره‌وشاعر نیست،اما فکر می‌کنم یکی از خصوصیات شعر شما زنانه بودنش است. نظر شما چیست ؟

● اگر شعرمن، همانطورکه شماگفتید، یك‌مقدار حالت زنانه دارد، خب این خیلی طبیعی است‌که به‌علت زن بودنم است. من خوشبختانه یك‌زنم. اما اگر پای سنجش ارزش‌های هنری پیش بیاید فکر می‌کنم دیگر جنسیت نمی‌تواند مطرح باشد. اصلامطرح کردن این قضیه صحیح نیست. طبیعی است‌که زن به‌علت شرایط جسمانی ، حسی و روحیش به‌مسائلی توجه می‌کندکه شاید مورد توجه یك مرد نباشد ویك «دید» زنانه نسبت به‌مسائلی بدهدکه با مال مرد فرق‌کند. من فکر می‌کنم‌کسانی‌که‌کار هنررا برای بیان وجودشان انتخاب می‌کنند اگر قرار باشد جنسیت خودشان را یك‌حدی برای‌کارهنری خودشان قرار بدهند، فکر می‌کنم همیشه درهمین حد باقی خواهند ماند، واین واقعاً درست نیست. من‌اگر فکرکنم چون یك‌زن هستم پس تمام مدت باید راجع به‌زنانگی

خودم صحبت کنم، این نه بعنوان یك شاعر بل که بعنوان یك آدم دلیل متوقف بودن ویکنوع ازبین رفتگی ست. چون آن چیزی که مطرح است این است که آدم جنبه‌های مثبت وجود خودش را جوری پرورش دهد که به حدی از ارزش‌های انسانی برسد، اصل کار آدم است. زن ومرد مطرح نیست.

اگر یك شعر بتواند خودش را به‌اینجا برساند اصلا مربوط به‌سازنده‌اش نمی‌شود، مربوط می‌شود به‌دنیای شعروارزش خودش را دارد وهمان اثری را داردکه یك مرد کاملا عادی ممکن است به‌آنجا برسد. به‌هرحال من‌وقتی شعر می‌گویم آنقدرها به‌این موضوع توجه ندارم و اگر می‌آید، خیلی ناآگاهانه است. جبری است.

*گفت وشنودفروغ فرخزاداست‌با ایرج گرگین. رادیوتهران۱۳۴۳

۳

□ از نیما شروع کنیم، به نظر من صمیمانه‌ترین و نخستین پرسش برای ما همیشه اینست که: با نیما چطور برخورد داشته‌اید؟

● من نیما را خیلی دیر شناختم و شاید به‌معنی دیگر خیلی به‌موقع. یعنی بعد از همه‌ی تجربه‌ها و وسوسه‌ها و گذراندن یک‌دوره سرگردانی و در عین حال جستجو. با شعرای بعد از نیما خیلی زودتر آشنا شدم، مثلا با شاملو و اخوان و نمیدانم... در چهارده سالگی مهدی حمیدی و در بیست‌سالگی نادرپور و سایه و مشیری شعرای

ایده‌آل من بودند. درهمین دوره بودکه لاهوتی و گلچین گیلانی را هم کشف کردم واین کشف مرا متوجه تفاوتی کرد ومتوجه مسائلی تازه‌که بعداً شاملو در ذهن من به‌آنها شکل داد وخیلی بعدتر، نیما که عقیده وسلیقه‌ی تقریباً قطعی مرا راجع به‌شعر «ساخت» و یکجور قطعیتی به‌آن داد.

نیما برای من‌آغازی بود. میدانید نیما شاعری بودکه من درشعرش برای‌اولین‌باریك‌فضای‌فکری دیدم ویکجور کمال‌انسانی، مثل حافظ. من که‌خواننده بودم حس کردم که بایك‌آدم طرف‌هستم، نه‌یك مشت احساسات سطحی وحرفهای مبتذل روزانه. عاملی‌که مسائل را حل وتفسیر میکرد، دیدوحسی برتر از حالات معمولی و نیازهای‌کوچك. سادگی او مرا شگفت زده میکرد. بخصوص وقتی که‌درپشت‌این سادگی‌ناگهان باتمام پیچیدگی‌ها وپرسش‌های تاریك زندگی برخورد میکردم. مثل ستاره‌که‌آدم را متوجه‌آسمان میکند. درسادگی اوسادگی خودم راکشف کردم.. بگذریم...ولی بیشترین‌اثری که‌نیما درمن گذاشت، درجهت زبان وفرمهای‌شعریش بود. من نمیتوانم بگویم چطور ودرچه زمینه‌ای تحت تأثیر نیما هستم، ویانیستم. دقت دراین موردکار دیگران است. ولی‌میتوانم بگویم‌که مطمئناً ازلحاظ فرم‌های شعری و زبان از دریافت‌های اوست‌که دارم استفاده میکنم، ولی ازجهت دیگر، یعنی داشتن فضای فکری خاص وآنچه‌که در واقع جان شعر است میتوانم

بگویم ازاو یادگرفتم که چطور نگاه کنم، یعنی او وسعت یك‌نگاه را برای من ترسیم کرد. من میخواهم این وسعت را داشته باشم. اوحدی به‌من دادکه یك‌حد انسانی است. من میخواهم به‌این حد برسم. ریشه یك‌چیز است فقط آنچه که میرویدمتفاوت است، چون آدمها متفاوت هستند. من به‌علت خصوصیات روحی و اخلاقی خودم ـ ومثلا خصوصیت زن بودنم ـ طبیعتاً مسائل را به‌شکل‌دیگری می‌بینم. من میخواهم نگاه او را داشته باشم، اما در پنجره خودم نشسته باشم. وفکر میکنم تفاوت ازهمینجا بوجود میآید. من هیچوقت مقلد نبوده‌ام. بهرحال نیما برای من مرحله‌ای بود از زندگی شعری. اگر شعر من تغییری کرده ـ تغییر که نه ـ یعنی‌چیزی شده که ازآنجا تازه میشود شروع کرد، بدون شك ازهمین‌مرحله وهمین‌آشنائی است، نیما چشم مرا بازکرد وگفت ببین. امادیدن را خودم یادگرفتم. ولی پیش ازنیما شاملو بود. شاملو خیلی مهم بود...

□ من فکرمی‌کنم که شاملو برای‌نسل ما، نسل شاعران بعد وشعر دوستان ـ نسلی که ده‌سال بعد سری بلندکرد و سخنی گفت، حلقه‌ای بود بین نیما و نسل‌جدید، اگربخواهیم به‌لحاظ«نقد»

جایی برای شاملو پیداکنیم ـ دراینکه دراین پیوند بودن ورابطه بودن اعتباری هست‌یانیست صحبتی‌نمیکنم. اول شاملو می‌خواندیم وبعد نیما. شعر شاملو شاید یك‌نوع عمومیت یا مثلا «نزدیکی» داشت ـ والبته این نشانه‌ی کمال شاملو نسبت به‌نیما نیست ـ من تصور می‌کنم تأثرات‌شما از شعر نیما غیرمستقیم وبدون توجه باشد. من یکی از تأثرات شما را از نیما دراین میدانم‌که پس‌از دوره‌ای‌که شعرما بطرف یکنوع فصاحت ادیبانه، درجهتی، روانی مبتذل درجهت دیگر کشیده شد، شما لغات «خشنی» بکار بردید. لغاتی‌که نیما هم بکار می‌برد (که زبان روزگار اوبود) وگاه‌بسیار موفق میشد. و شعرهای خوب نیما سند ماست. شماهم در شعرهای خوب خودتان،که شاید «مولوی وار» هم باشد. شما متوجه این تأثیر شده‌اید؟

● من، نه. یعنی تاحدودی‌که مربوط به‌نیروی سازندگی‌خودم

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

میشود، نه. من اگر به‌اینجا ـ که جائی هم نیست ـ رسیده‌ام فکر میکنم که تجربیات شخصی زندگی خودم عامل اصلیش بوده. این را واقعاً صمیمانه میگویم، هیچوقت نبوده که من آرزو کنم شعری مثل شعر نیما بگویم ـ پس خودم چی هستم؟ ـ نه، نیما کامل بود و من کمال او را ستایش میکردم، انسانی را که در شعر او بود ستایش میکردم، من میخواستم آن انسان را در دنیای خودم بسازم. من از آن آدمهائی نیستم که وقتی می‌بینم سریکنفر به‌سنگ میخورد و می‌شکند دیگر نتیجه بگیرم که نباید بطرف سنگ رفت. من تا سر خودم نشکند معنی سنك را نمی‌فهم. میخواهم بگویم که حتی بعد از خواندن نیما هم، من شعرهای بد، خیلی زیاد گفته‌ام. من احتیاج داشتم که درخودم رشد کنم و این رشد زمان میخواست و میخواهد. با قرص‌های ویتامین نمیشود یکمرتبه قد کشید. قد کشیدن ظاهریست، استخوانها که درخودشان نمیترکند. بهرحال یك وقتی شعر میگفتم، همینطور غریزی، درمن میجوشید. روزی دوسه تا توی آشپزخانه، پشت چرخ خیاطی. خلاصه همینطور میگفتم. خیلی عاصی بودم. همینطور میگفتم. چون همینطور دیوان بود که پشت سر دیوان میخواندم. و پرمیشدم، و بهرحال استعدادی هم داشتم، ناچار باید یکجوری خرجش میدادم. نمیدانم اینها شعر بودند یا نه فقط میدانم که خیلی «من» آن روزها بودند، صمیمانه بودند. و میدانم که خیلی هم آسان بودند. من هنوز ساخته نشده بودم. زبان و شکل خودم را و دنیای فکری

خودم‌را پیدا نکرده‌بودم. توی محیط کوچك وتنگی بودم که‌اسمش را میگذاریم زندگی خانوادگی. بعد یکمرتبه از تمام‌آن حرف‌ها خالی شدم. محیط خودم را عوض‌کردم، یعنی جبراً وطبیعتاًعوض شد. «دیوار» و «عصیان» در واقع دست‌وپازدنی مایوسانه درمیان دو مرحله زندگیست. آخرین نفس زدنهای پیش از یکنوع‌رهائی است. آدم به مرحله‌ی تفکر میرسد، درجوانی احساسات ریشه‌های سستی‌دارند، فقط‌جذبه‌شان بیشتراست. اگربعداً بوسیله فکر رهبری نشوند، ویا نتیجه‌تفکر نباشند، خشك میشوند و تمام میشوند. من به دنیای اطرافم، به‌اشیاء اطرافم و آدم‌های اطرافم و خطوط اصلی این دنیا نگاه‌کردم، آنرا کشف‌کردم، و وقتی خواستم بگویمش، دیدم کلمه لازم دارم. کلمه‌های تازه که مربوط به‌همان دنیا میشود. اگر میترسیدم میمردم. اما نترسیدم. کلمه‌ها را وارد کردم. به‌من چه‌که این‌کلمه هنوز شاعرانه نشده است. جان‌که دارد. شاعرانه‌اش میکنیم. کلمه‌هاکه وارد شدند، درنتیجه احتیاج به‌تغییر ودستکاری در وزن‌ها پیش‌آمد. اگر این احتیاج طبیعتاًپیش نمیآمد، نیما نمیتوانست‌کاری بکند. اوراهنمای من بود، اما من سازنده خودم بودم. من همیشه به‌تجربیات خودم متکی بودم. من اول بایدکشف‌میکردم‌که چطور شدکه نیمابه‌آن زبان وفرم‌رسید. اگرکشف نمیکردم‌که فایده نداشت، آنوقت یك مقلد بی‌وجدانی میشدم. بایدآن‌راه راطی‌میکردم. یعنی‌زندگی‌میکردم. وقتی‌میگویم

باید، این «باید» تفسیر کننده ومعنی کننده‌ی یکجور سرسختی غریزی وطبیعی درمنست. غیرازنیماخیلی‌ها مرا افسون کردند، مثلا شاملو. اوازلحاظ سلیقه‌های شعری واحساسات من، نزدیکترین شاعراست. وقتی که «شعری که زندگیست*» را خواندم متوجه شدم که امکانات زبان فارسی خیلی زیاد است. این خاصیت را در زبان فارسی کشف کردم که میشود ساده حرف زد. حتی ساده‌تر از «شعری که زندگیست» یعنی به‌همین سادگی که من الان دارم باشما حرف میزنم. اما کشف کافی نیست. خب، کشف کردم بعد چه؟ حتی تقلید کردن هم تجربه میخواهد. بایددریك سیرطبیعی، در درون خودم وبمقتضای نیازهای جسمی وفکری خودم بطرف این زبان میرفتم. واین زبان خودبخود درمن ساخته میشد. در دیگران که ساخته شده بود. حالا کمی اینطور شده. اینطور نیست؟ من فکر میکنم که دراین زمینه با هدف پیش رفتم، خیلی کاغذ سیاه کردم. حالا دیگر کارم بجائی رسیده که کاغذ کاهی میخرم. ارزانتر است..

□ خوب شد که حرف به «شعر محاوره» یا «شعر گفتگو» رسید. ممکن است که شما ازکار شاملو متأثر شده باشید، ولی خود شاملو هم این تأثیر را گرفته و منتقل کرده. بخصوص این نکته که نیما صرف نظر ازکار مستقل و موفق

*. با مداد در «هوای تا.»

خودش ـ مثلا «ماخ اولا» ـ درهمه زمینه‌های‌دیگرهم کوشش کرده و راهی گشود* منتها ، هرشاعری طبیعتاً نحوه‌ی بیان‌خاصی را انتخاب‌می‌کند که اگر نکند، مقلدی بیش نیست. شاملو را می‌بینیم که جایی ازنیما جدا می‌شود ـ من فکر میکنم از شعر «قطعنامه» که مانیفست‌شاعر هم‌هست. گرچه گرته‌ی‌شعر نیما شدید درشعرش هست...

برگردیم به‌صحبتمان، به‌نظر من‌اولین توجه‌صمیمی وسالم درشعر محاوره‌یی‌ـ که «امکانی» قوی‌وغنی در زبان‌ماست ازجانب شماست. درقدیم می‌خواستند با «مناظره» وگفتم ـ گفتا، راهی پیدا کنندکه باز همان عیب وعلتهای‌زبان غیر محاوره‌یی در آن بود، تا پروین اعتصامی‌که خیلی‌ها به «مناظره»های او استناد می‌کنند، ولی قوت حسی و شعری پروین همیشه دراین نوع شعر نبود، درشعرهای اعترافی: کودکانه و آرزومندش بود ـ که گاهی زبان کاملا طبیعی هم داشت.

ازلحاظ «تکنیك» می‌خواهم بگویم‌که اولین‌کوشش درشعر گفتگو، شعرزبان

---

* «من شبیه رودخانه‌ای هستم‌که می‌رود بی‌سروصدا ازهرجای آن آب برداشت نیما یوشیج. کنگره‌ی نویسندگان

روزما، شعر شما بوده ـ البته نحوه‌های بیان دیگرهم از گفتگو هست. این نوع طرز بیان شما مثلا از «شعری که زندگیست» موفق‌تر است. این کوشش بجایی رسیده که مسئله‌ی تازه‌ای رادر «وزن شعر» امروز طرح کرده چون خود زبان، موسیقی دارد، طبیعتاً. منتهی تطبیق این موسیقی با موسیقی شعری * که مثلا در زبان فارسی عبارتست ازترکیب خاصی ازهجاهای بلند وکوتاه، کوششی است دقیق و شما در این زمینه کارهایی کرده‌اید. می‌خواهم بپرسم که اولا: شما هیچ سابقه‌ی کلاسیکی دراین زمینه دیده‌اید؟

● نه. کلاسیك نه، شاید باشد، اما من نمیشناسم.

□ موقعی که دراین زمینه شروع کردید، توجهی به ادبیات غرب داشته‌اید؟

● نه. من به‌محتوی آنها توجه داشته‌ام. طبیعی است. اماوزن نه، فرق میکند، زبان فارسی آهنك خودش را دارد و این آهنك است که وزن شعر فارسی را میسازد و اداره میکند.

* مقصود تلفیق وزن گفتاراست وباوزن‌های معمول درهرزبان (که شدتی دارد) این‌توجه می‌تواند غیرمستقیم باشد. باتوجه به‌حالت بیانی شعر فرنگی.

Universitäts- u. Landesbibliothek Halle/S.

□ بعد از همه‌ی کوششها و راههاکه رفته‌اید، به‌چه امکانهایی رسیده‌اید؟

● میدانید، من آدم ساده‌ای‌هستم، بخصوص وقتی میخواهم حرف‌بزنم نیاز به این‌مسئله رابیشترحس‌میکنم. من هیچوقت اوزان عروضی رانخوانده‌ام، آنهارا در شعرهائی‌که میخواندم پیدا کردم. بنابراین برای‌من‌حکم‌نبودند، راههائی بودند. که‌دیگران رفته‌بودند یکی از خوشبختی‌های من اینست‌که نه زیاد خودم را درادبیات کلاسیك سرزمین خودمان غرق‌کرده‌ام و نه خیلی زیاد مجذوب ادبیات فرنگی شده‌ام. من دنبال‌چیزی در درون خودم‌و در دنیای اطراف خودم هستم ـ دریك دوره مشخص‌که ازلحاظ زندگی اجتماعی وفکری وآهنك این زندگی‌خصوصیات خودش را دارد. رازکار دراینست‌که این خصوصیات را درك‌کنیم وبخواهیم این خصوصیات را وارد شعرکنیم. برای من‌کلمات خیلی‌مهم هستند. هرکلمه‌ای روحیه‌ی خاص خودش را دارد. همیطور اشیاء. من به سابقه‌ی شعری‌کلمات‌واشیاء بی‌توجهم. به من چه‌که تا بحال هیچ شاعر فارسی زبان، مثلاکلمه «انفجار» را درشعرش‌نیاورده‌است. من ازصبح تاشب‌به‌هرطرف‌که‌نگاه‌میکنم می‌بینم چیزی داردمنفجر میشود. من وقتی می‌خواهم شعر بگویم دیگر به‌خودم‌که نمیتوانم خیانت‌کنم، اگر دید، دید امروزی باشد زبان هم‌کلمات خودش

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

راپیدا میکند وهماهنگی دراین کلمات را. و وقتی زبان ساخته و یکدست وصمیمی شد وزن خودش راباخودش میاورد وبه وزن‌های متداول تحمیل میکند. من جمله را به‌ساده‌ترین شکلی که در مغزم ساخته‌میشود بروی کاغذ میاورم، و وزن مثل نخی‌است که‌از میان این کلمات رد شده بی‌آنکه دیده شود فقط آنها راحفظ میکند و نمیگذارد بیفتند. اگر کلمه«انفجار»در وزن نمی‌گنجد ومثلاایجاد سکته‌میکند. بسیار خوب، این سکته مثل گرهی‌است دراین نخ. با گره‌های‌دیگرمیشود، اصل«گره»راهم‌واردوزن شعر کردوازمجموع گره‌ها یکجور هم شکلی و هماهنگی بوجود آورد. مگر نیما این کار رانکرده؟ بنظر من حالا دیگر دورهٔ قربانی کردن «مفاهیم» بخاطر احترام گذاشتن به‌وزن گذشته‌است. وزن باید باشد. من به این قضیه معتقدم. در شعر فارسی وزن‌هایی هست که شدت و ضربه‌های کمتری دارند و به‌آهنگ گفتگو نزدیکترند، همان‌ها را میشودگرفت وگسترش‌داد. وزن باید ازنو ساخته‌شود و چیزی‌که وزن را میسازد و باید اداره‌کننده‌ی وزن باشد-برعکس گذشته-زبان‌است. حس زبان، غریزه‌ی کلمات، وآهنگ‌بیان طبیعی‌آنها. من نمیتوانم دراین مورد قضایا رافرمول‌وارتوضیح بدهم، بخاطر اینکه مسئله‌ی وزن یك مسئله‌ی ریاضی و منطقی نیست-هرچندکه میگویند هست-برای من حسی است. گوشم بایدآن راپذیرد، وقتی ازمن‌می‌پرسید در زمینه زبان و وزن‌به‌چه‌امکانهائی رسیده‌ام، من

فقط میتوانم بگویم به صمیمت و سادگی. نمیشود این قضیه رابا شکل‌های هندسی ترسیم کرد. باید واقعی‌ترین و قابل لمس‌ترین کلمات راانتخاب کرد، حتی اگرشاعرانه نباشد. باید قالب رادر این کلمات ریخت، نه کلمات را درقالب. زیادی‌های وزن‌راباید چید و دورانداخت، خراب‌میشود؟ بشود. اگرحس شما وکلمات شما روانی خودشان را داشته باشند بلافاصله این خرابی «قراردادی» را جبران میکنند. از همین خرابی‌هاست که میشود چیزهای تازه ساخت. گوش وقتی استعداد پذیرشش محدود نباشد این آهنگ‌های تازه راکشف‌میکند. اینهمه حرف‌زدم‌و بالاخره‌کلید پیدانشده. اشکال‌در اینسکه‌این‌دو مسئله، یعنی وزن وزبان، ازهم جدا نیستند ـ باهم میایند وکلیدشان درخودشان است. من میتوانم بعنوان مثال برای شما نمونه‌هائی بیاورم ازکارهائی‌که در این زمینه شده ـ ازشناخته شده‌ها میگذریم ـ مثلا شعر «ای وای مادرم» شهریار ـ ببینید وقتی شاعر غزلسرائی مثل شهریار، با مسئله‌ای برخورد میکندکه دیگر نمیتواند دربرابرش غیرصمیمی باشدـچطور زبان و وزن خودبخود با هم ساخته میشوند و میآیند و نتیجه‌ی‌کار چیزی میشودکه اصلا نمیشود از «شهریار» انتظار داشت. این‌شعر نتیجه‌ی یك لحظه توجه‌صمیمانه و راحت به‌حقایق زندگی‌امروزی باشکل خاص امروزیشان است. من میخواهم بگویم‌که تمام امکانات درنتیجه این توجه، خودبخود بوجود میآیند.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

□ مسئله اینست که وقتی از تکنیک شعری شما صحبت می کنیم، اگر کسی بیرون از خود «شعر گفتن» باشد شاید مثلا از انتخاب الفاظ، آگاهی او را سئوال کند که به گمان من سئوال پرتی است و جوابش هم پرت تر. این نکته را «الیت» روشن کرده: که شاعر پیشاپیش آزمایش هایش را می کند و با کلمه ها می ورزد. یك ذائقه ی طبیعی و قبلی پیدا می کند و نوعی «گفتن» ملکه ذهنش می شود. شاعر همیشه تا آنجا که شاعر می شود ـ مثلا فروغ فرخزاد آدمی، یا هر کس دیگر که می پذیریم دیگر دارد شعر می گوید، نه اینکه کوشش می کند، پرت می رود، ناتورالیست بازی در می آورد ـ باید در گسترش ذهن، کشف الفاظ، و ایجاد ترکیب ها و جمله ها و تعبیرهای ذهنی خاص، این کوشش ها را کرده باشد. تا اینجا که بگمان من شاعر نیست. کودکیست و سیاه مشقی. از اینجا چیزی بطور مجموع طرح خواهد شد. تجرید و تفکیك در نقد، همه ی مسایل را روشن نخواهد کرد: شاملو کوششهایی کرد، حدود سالهای بیست و چهار ـ بیست و پنج،

دفتر شعری آورد «آهنگهای فراموش شده» که در قیاس با شعر نیما در آن زمان، حتی سالهای خیلی پیش، بسیار بچگانه است، پس این غریزی بودن را می‌پذیریم. من همان نمونه راکه شما آوردید «ایوای مادرم» شهریار را به لحاظ «فرم» درش دقتی میکنم. شهریار درشعرهای به‌زبان‌مادری خودش خیلی ساده‌تر وقادرانه‌تر می‌گوید. قطعات «حیدر بابایه سلام» ـ شعری که در زبان ترکی کم نظیر است، به‌اعتقاداهل زبان، و شاید «افسانه» درآن بی‌تاثیر نباشد و بنظر ترك زبانها حتی زبانی غنی‌تر ازآن داشته باشد، بخاطر آنکه بعد از افسانه ، وپس از تجربه‌های نیماست ـ ولی شما در همین «ای‌وای مادرم» فقط سادگی می‌بینید، «فرم» در این شعر نیست، فرم آگاهانه. پرداختگی درفرم، قوی ومحکم بودن خود شعر، ترکیب و کمپوزیسیون شعری. ممکن است سادگی حرفها آدم را بگیرد ولی برای آدم اهل ، همین‌ضعفها چشم‌گیر است* این‌مسئله کمپوزیسیون ـ در شعر شمامل شده یعنی لفظ،کلام، وزن و فکر به‌جهتی

* نسل نزدیك به‌نیما سخت متأثر ازنیما بود وشایدگریزان ازتأثیر او، اما چاره نداشت. درست مثل نسل بعداز هدایت، باید نسلی‌میگذشت یا شاعرخودنسلی پیش میرفت .

که شاعر خواسته است یا می‌خواهد هدایت شده: همان آگاهی و نظارت که «الیت» گفته است قبلیست ونه بعدی- مقصود نهائیم این است که این «انتخاب» همیشه در شعر هست و باید باشد- انتخاب کارهنرمند است، منتهی «موقع» گفتن، غیر ارادی است...

● درمورد این شعر. من معتقدنیستم که شعرناموفقی است البته کامل نیست... شاید علتش اعتیاد خیلی شدید به همان قالب‌های خیلی حساب‌شده‌ی گذشته باشد. اما ازغزل، در یك لحظه باینجا رسیدن، کاریست که همانطور که گفتم، این کار را فقط صمیمیت میتواند انجام بدهد. اما درمورد شعر خودم، اگر شمافکر میکنید مسئله فرم درشعر من حل شده یایکجورهماهنگی در اجزاءشعر من بوجود آمده، همانطو که گفتید فکر میکنم نتیجه یکجور رسیدن به‌حد انتخاب کردن بطورکلی نه در لحظهٔ آفریدن- باید ازکلاس اول شروع کردتابه کلاس دوازدهم رسید ودیپلم گرفت. من نمیدانم که درکدام کلاس هستم اما میدانم که حالا دیگرهمه چیز خودبخود

---

* نسل نزدیك به‌نیما سخت متأثر ازنیما بود وشایدگریزان از تأثیر او، اماچاره نداشت. درست مثل نسل بعد ازهدایت، باید نسلی میگذشت یا شاعر خود نسلی پیش میرفت.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

ساخته میشود و این خود به خود ساخته شدن نتیجه رسیدن به «خود» است. حالا سلیقه‌ها، فکرها، حس‌ها، و دریافت‌ها هستند که مخفیانه، اما قاطعانه، مرا هدایت میکنند. شعر هم مثل آدم، اول باید بالغ بشود بعد هر کاری میخواهد بکند، بکند. بعد از این مرحله است که تازه شعر حق دارد گفته شود. اما بهرحال این مرحله را باید گذراند. همه گذرانده‌ایم و یا فکر میکنیم که گذرانده‌ایم. شاید هم که به بیخودی بخودمان داریم اعتماد میکنیم. بهرحال. باید به کمالی رسید حتی در زندگی عادی و روزانه ...

□ این درست است که آدم کوشش میکند تا به کمالی برسد، به کمالی که رسید، یا بهتر به کمالی که اندیشید، برایش همهٔ این سؤالها منتفی است. منتهی مسئله کمال‌اندیشی در کار شعر (که مانع است و ناراضی کننده) بسیار دشوار است و درخوردقت و ارزیابی: آنچه که دیوان «تولدی دیگر» را میسازد که شعر ارزشمندیست، نسبت به کارهائی که شده، و از یک نقطه نظر دنباله کاری است که نیما کرده و سپاس‌آمیز است... بسبب همین کمال اندیشی است که از شما توقع آگاهی دارم و می‌پرسم: خودتان در این نقطه از زمان، و در همین

مرحلهٔ شعری که هستید و با همهٔ این کوششها که کرده‌اید و آگاهیهایی که به عیب و هنر کار خودتان دارید، صمیمانه نقدی از کارتان بکنید. در این دفتر که ارائه شده کجاها رضایت‌هست و کجاها امکان پیشرفت می‌بینید؟

● ها... این سئوال جالبیست. میدانید عیب کار من در اینستکه هنوز همه‌ی آنچه را که میخواهم بگویم نمیتوانم بگویم. من تنبل هستم، خیلی تنبل هستم، همیشه از جنبه‌های مثبت وجود خودم فرار میکنم و خودم را میسپارم به دست جنبه‌های منفی آن ـ مثل اینکه عوض نقد ادبی دارم نقد اخلاقی میکنم ـ بگذریم. بهرحال این حالت‌ها نمیتوانند در شعر آدم بی‌تأثیر باشند. وقتی به کتاب «تولدی دیگر» نگاه میکنم، متأسف میشوم. حاصل چهارسال زندگی. خیلی کم است. من ترازو دست نگرفته‌ام و شعرهایم را وزن نمیکنم. اما از خودم انتظار بیشتری داشتم و دارم. شب که میخواهم بخوابم از خودم میپرسم امروز چه کردی؟ میخواهم بگویم عیب کار من در اینستکه میتوانست خیلی بهتر باشد و خیلی سریعتر رشد کند. اما من احمق به‌عوض اینکه کمکش کرده باشم جلویش را گرفته‌ام، با تنبلی و هرز رفتن، با شانه بالا انداختن و نومیدی‌های خیلی فیلسوفانه‌ی مسخره، و دلسردی‌هائی که حاصل تنگ فکری و توقعات احمقانه از زندگی داشتن است. این نقد نشد. بیائید

به‌جزئیات بپردازیم و درواقع یکجور نقدفنی بکنیم. هرچندکه کارمن نیست. این مسئله راکه در کجاها موفق هستم نمیدانم، نمیخواهم بدانم، چون باید بگذرم، شعر جریان دارد، نمیتواند در یك قالب زیبا باقی بماند. فکر موفق بودن آدم را فریب میدهد، مغرور و راکدمیکند. من میخواهم زندگی کنم و چیزهای تازه یادبگیرم، اما مسئله دوم را، یعنی درکجا غیر موفق بودن را، میدانم. برای شما مثال‌میآورم از کتاب «تولدی‌دیگر». یك‌چند تا شعری هست‌که نباید چاپشان میکردم. من در موردکارخودم‌قاضی ظالمی هستم. فقط بعضی شعرها هستند که نمیدانم چرا بیخودی دوستشان‌دارم. شاید بعلت علائق خیلی خصوصی. مثلا شعر «سفر» که‌باید پاره‌اش میکردم ومیریختم دور ـ یا شروع شعر «آن روزها» ویکی دوتکه‌ی اولش، خیلی ضعیف است. بنظرم جریان طبیعی‌ندارد و با تکه‌های بعدیش‌همآهنك‌نیست. وشعر «آفتاب میشود» بکلی پرت است. فقط موزیك‌داردواحساساتی‌است، درست‌مثل‌یك‌دختر۱۴ساله. یا «غزل». من‌وقتی۱۳یا۱۴ساله بودم‌خیلی‌غزل‌میساختم‌وهیچوقت چاپ‌نکردم. وقتی غزل رانگاه میکنم، باوجود اینکه ازحالت کلی آن خوشم میاید به‌خودم‌میگویم: خب، خانم، کم‌پلکس غزل‌سرائی‌آخرتراهم گرفت. بنظرم میآیدکه روحیهٔ کتاب یکدست‌است ـ لااقل‌در ریشه‌ـ بعضی وقتهاکه نتیجه‌گیری کرده‌ام ویاتفسیر کرده‌ام ازخودم‌خوشم نمیآید مثلاشعر «درآبهای سبز تابستان» چهار خط آخرش زیادیست.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

از آن کارهائیست که نادر پور می کند و مرا حرص میدهد، مثنوی هایم را دوست دارم، جریان طبیعی و پاك خودشان را دارند، اما نمی توانند راه من باشند، آخرین قسمت شعر «علی کوچیکه» ضعیف است. علتش اینستکه شعر ناتمام ماند و بعد خواستم تمامش کنم. اما دیگر در آن حالت و دنیا نبودم، شعر تقریباً ناقصی است. همینطور شعر «ای مرز پرگهر» که دچار همین سرنوشت شد و در نتیجه از دو قسمت آخرش زیاد راضی نیستم.

وقتی یکنفر که اسم خودش را شاعر گذاشته میخواهد از کار خودش انتقاد کند طبیعتاً بهتر از این نمشود، میدانید. من بیشتر به محتوی توجه دارم. من سی ساله هستم و سی سالگی برای زن، سن کمال است. بهرحال یکجور کمال، اما محتوی شعر من سی ساله نیست. جوانتر است. این بزرگترین عیب است در کتاب من. باید با آگاهی و شعور زندگی کرد، من مغشوش بودم، تربیت فکری از روی یك اصول صحیح نداشتم، همینطور پراکنده خوانده‌ام و تکه تکه زندگی کرده‌ام و نتیجه‌اش اینستکه دیر بیدار شده‌ام- اگر بشود اسم این حرفها را بیداری گذاشت - من همیشه به آخرین شعرم بیشتر از هر شعر دیگرم اعتقاد پیدا میکنم. دوره‌ی این اعتقادهم خیلی کوتاهست، بعد زده میشوم و بنظرم همه چیز ساده‌لوحانه میآید. من از کتاب «تولدی- دیگر» ماههاست که جدا شده‌ام. باوجود این فکر میکنم که از آخرین قسمت شعر «تولدی دیگر» میشود شروع کرد- یکجور شروع فکری-

مسئله‌ی زبان خودش حل میشود وزبان، وزن رامیآورد. اصل قضیه فکر است ومحتوی‌است. من حس میکنم که از «پری غمگینی که در اقیانوسی مسکن دارد ودلش را دریك نی لبك چوبین مینوازد ومیمیرد و باز به‌دنیا می‌آید» میتوانم آغازی بسازم..

□ کوشش‌میکنم که‌برای لحن وحال بعض شعرهای شماکلمه‌ای پیداکنم - اگرآدم بخواهد معرفی ونقدی بکندو واسطهٔ شاعر و آدمهای دیگر باشد، که‌کار فجیعی هم‌هست! - مثلا حدیث نفس و بیان اعترافی confessional برای بعض شعرهای شماکه چنان‌حال وهوایی دارند. دراین زمینه نیماکاملا موفق است. از آنجا که شعر او شعر طبیعت - شعر نابخود است و شعر «من»*

● حتماً

□ پس دوقطب «سادگی» و«بداوت» و «بداهت» هست. یکی سادگی خیلی

---

* الیت به«نفوس ثلاثه شعری» معتقد است: «خود» یا «من» شاعر «دیگر» شاعر، که ناظر است و نفس ثلثی که مخاطب است ومخاطب - به قیاس اب وابن و روح‌القدس...

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

خام‌ویکی سادگی‌آموخته وتجربه‌شده،
بعد ازآنهمه پشت‌سرگذاشتنها..

● ها ... من به‌این دومی معتقدم.

□ این‌سادگی- بداهت - در کار شما
هست ... بگذریم از « مثنوی »ها.
اسمشان ..

● عاشقانه ومرداب.

□ شما که«مثنوی»انتخاب کرده‌اید.
فرم خاص مثنوی «راحت» ترین طرز
«گفتن» اینطور قضایاست.

● نه، شایدهمآهنگ‌ترین قالب‌باشد. راحت‌که نیست. مناسب‌ترین قالب است برای‌گفتن بعضی موضوع‌ها.

راجع به‌مثنوی‌هابدنیست توضیحی‌بدهم، میدانیدمن درمثنوی «عاشقانه» میخواستم یك حدی از عشق را بیان‌کنم‌که امروز دیگر وجود ندارد. به‌یك‌جور تعالی رسیدن‌در دوست‌داشتن‌و من رسیده بودم. واین حالت «امروزی» نبود. امروز مردم عشق را با تیك‌تاك ساعت‌هایشان اندازه میگیرند، توی‌دفترها ثبت میکنند تاباصطلاح قابل احترام باشد. برایش‌قانون مینویسند. برایش قیمت میگذارند.

با وفاداری وخیانت حدودش را میسازند. اما آن حسی که در من بود بااین حرف‌هافرق‌داشت. آن حس‌مرا درچارچوب‌خصوصیات این زمان، حس‌مهجوری‌بود وهست. گاهی‌اوقات‌آدم ناچارمیشود که برای‌بیان بعضی‌از حس‌های مهجورش، به‌زمان‌های‌مهجورتری پناه ببرد. وزن‌مثنوی برای من چیزیست همیشه جدا وهمیشه‌جاری. شاید این‌صفت را حرفهای مولوی به این وزن بخشیده‌که باکیفیت حس‌من هماهنگی داشت و درنتیجه حس‌من به اینصورت‌بیان‌شد. بخدا این وزن صفت خوبی دارد. خوبی‌مهجور میماند، اماکهنه نمیشود و نمیمیرد. مثنوی «مرداب» را دیگر تفسیر نمیکنم علتش یکجور اقتضای حسی صددرصد نبود. خودش‌بوجودآمد. شاید نمیتوانست طور دیگری بوجود بیاید. این شعر شکل خودش را دارد. یکنواختی مرداب رادارد. رکود مرداب‌رادارد. حرف کهنه و درد خسته‌ایست، عصبی نیست و به‌سروصدای اتوبوس‌هاو کارخانه‌هامربوط‌نمیشود. نمیدانم... فقط میدانم که‌مرداب‌است.

□دراین‌که این‌شعرها صمیمی هست، درش حرفی نیست. ببینید شماکه در شعرتان خیلی راحت حرف میزنید و «گره»های‌کلاسیك هم توی شعرتان نیست. مثل مخففات، مثل‌وزن صریح وشدید، وترکیب وکلمات اضافی‌که

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

باصفات توضیح دهنده‌ی غیر شعری ـ که بعضی‌ها درشعرهای بی‌وزنشان هم بیخود این کلمات را می‌آورند، برای آنکه عیب بی‌نظمی را به‌شکلی‌جبران کنند ـ شما این‌کار را کرده‌اید و این توفیقی است. برگردیم به «تولدی دیگر». دراین دفتر چند تا شعر هست که بگمان من، به‌نسبت شعرهای‌دیگر شما، ازشعرهای‌موفق شما نیستند، مثلا «آفتاب می‌شود» و..

● درست‌است. من‌خودم گفتم که‌موفق‌نیست، بایدپاره‌اش میکردم. اما برپدر این علایق خصوصی لعنت. اصلا این شعر در طبیعتش‌دنباله‌ی شعرهای «اسیر» و «دیوار» است. فقط گفتم یکجور آهنگی دارد ویکجورهمآهنگی در کلمات‌که خوشم میآید.

□ یعنی درست همان شدت وزنی که خودتان رد می‌کنید.

● کاملا همینطوراست. اماشماتوجه‌نمیکنید به‌این قضیه که من درضمن میخواستم سیرکارم را لااقل به‌خودم نشان داده باشم. این‌شعرهاحاصل‌چهارسال زندگی است. «بدتر» هستیم، بعد یواش

یواش «بد» میشویم وبعدیواش‌یواش «کمی‌خوب» و «امیدوارکننده»
ـو شایدهم برعکس. «بد»هایش‌را به خوب‌هایش ببخشید.. هان ؟

□ بنظرمن کافیست توی‌دفتر شعری هشت تا، ده تا شعر خوب باشد خوب‌ها!ـیعنی که بماندو بعد رضایت کامل ایجاد کند. و خوشبختانه «تولدی‌دیگر» چنین‌دفتریست. دفتری که شعرهای ماندنیش به‌بیش از این‌ها می‌رسد..

*گفت‌و شنودفرودغ فرخزاد است بام. آزادتابستان ۴۳

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

۴

□ چرا شعر می‌گویید و در شعر چه چیزی را جستجو می‌کنید؟

● اصلا این ـ چرا ـ با شعر جور در نمی‌آید ـ من نمیتوانم توضیح بدهم که چرا شعر میگویم. فکر میکنم همه‌ی آنها که کار هنری میکنند، علتش ـ یا لااقل یکی از علت‌هایش ـ یکجور نیاز ناآگاهانه است به مقابله و ایستادگی در برابر زوال. این‌ها آدم‌هائی هستند که زندگی را بیشتر دوست دارند و می‌فهمند و همینطور مرگ را. کار هنری یکجور تلاشی است برای باقی ماندن و یا باقی گذاشتن

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

«خود» و نفی معنی مرگ. گاهی اوقات فکر میکنم درست‌است که مرگ‌هم یکی‌از قوانین طبیعت‌است، اما آدم تنها دربرابر این قانون است که احساس حقارت وکوچکی میکند. یك مسئله‌ایست که‌هیچ کاریش نمیشود کرد. حتی‌نمیشود مبارزه کرد برای از میان بردنش. فایده ندارد، باید باشد. خیلی‌هم خوب است. این‌یك تفسیر کلی‌که شاید هم احمقانه باشد. اما شعر برای من مثل رفیقی‌است که وقتی به‌او میرسم میتوانم راحت با او درد دل‌کنم. یك جفتی است که‌کاملم‌میکند، راضیم میکند، بی‌آنکه‌آزارم بدهد. بعضی‌ها کمبودهای خودشان را در زندگی با پناه بردن به‌آدم‌های دیگر جبران میکنند. اما هیچوقت جبران نمیشود ـ اگر جبران میشدآیا همین رابطه خودش بزرگترین شعر دنیا وهستی نبود؟ رابطه دوتا آدم هیچوقت نمیتواندکامل ویاکامل‌کننده باشد ـ بخصوص‌دراین دوره ـ بهرحال بعضی‌ها هم به اینجورکارها پناه میبرند. یعنی میسازند وبعد با ساخته‌ی خود مخلوط میشوند وآنوقت دیگرچیزی کم ندارند. شعر برای من مثل پنجره‌ای است‌که هروقت به‌طرفش میروم خودبخود باز میشود. من‌آنجا می‌نشینم، نگاه میکنم، آواز میخوانم، دادمیزنم، گریه میکنم، باعکس درخت‌ها قاطی‌میشوم، ومیدانم‌که‌آنطرف پنجره یك فضا هست و یکنفر میشنود، یکنفرکه ممکنست ۲۰۰ سال بعد باشد یا ۳۰۰ سال قبل وجود داشته‌ـفرق نمیکندـوسیله‌ایست برای ارتباط باهستی، باوجود به‌معنی‌وسیعش.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

خوبیش اینست که آدم وقتی شعر میگوید میتواند بگوید: من هم هستم، یا منهم بودم، درغیر اینصورت چطور میشود گفت که: منهم هستم یا منهم بودم.

من درشعر خودم، چیزی را جستجو نمیکنم. بلکه درشعر خودم، تازه خودم را پیدا میکنم. اما درشعر دیگران، یاشعر بطور کلی ... میدانید، بعضی شعرها مثل درهای بازی هستند که نه اینطرفشان چیزی هست نه آنطرفشان ـ باید گفت حیف کاغذ. بهرحال بعضی شعرها مثل درهای بسته‌ای هستند که وقتی بازشان میکنی، می‌بینی گول خورده‌ای، ارزش بازکردن نداشته‌اند. خالی آن طرف آنقدر وحشتناك است که پربودن این طرف را جبران نمیکند. اصل کار «آن طرف» است... خب، بایداسم این جور کارها راهم گذاشت چشم‌بندی یاحقه‌بازی یاشوخی خیلی لوس ـ امابعضی شعرها هستند که اصلانه درهستند و نه باز هستند، نه بسته هستند، اصلاچارچوب ندارند. یك جاده هستند. کوتاه یابلند، فرقی نمیکند. آدم هی میرود، هی میرود و برمیگردد وخسته نمیشود. اگر توقف میکند برای دیدن چیزیست که در رفت و برگشت‌های گذشته ندیده بود... آدم میتواند سال‌ها دریك شعر توقف کند و بازهم چیز تازه ببیند. درآنها افق هست، فضا هست، زیبائی هست، طبیعت هست، انسان هست، ویکجور آمیختگی صادقانه باتمام این چیزها هست ویکجور نگاه آگاه و دانا به تمام این چیزها هست. نمیدانم، مثالم خیلی طولانی شد. من

اینجور شعرها را دوست دارم وشعر میدانم، میخواهم شعر دست مرا بگیرد وبا خودش ببرد. به من فکر کردن و نگاه کردن، حس کردن، ودیدن را یادبدهد، ویا حاصل یك نگاه، یك فکر ویك دید آزموده‌ای باشد. من فکر میکنم که کار هنری باید همراه باآگاهی باشد، آگاهی نسبت به‌زندگی، به‌وجود، به‌جسم، حتی نسبت به‌این سیبی که گاز میزنیم. نمیشود فقط با غریزه زندگی کرد. یعنی یك هنرمند نمیتواند و نباید. آدم باید نسبت به خودش و دنیایش نظری پیدا کند وهمین احتیاج است که آدم‌را به‌فکر کردن وامیدارد. وقتی فکر شروع شد آنوقت آدم میتواند محکم‌تر سرجایش بایستد. من نمیگویم شعر باید متفکرانه باشد، نه، احمقانه است. من میگویم شعرهم مثل هر کار هنری دیگری، بایدحاصل حس‌ها ودریافت‌هائی باشدکه بوسیله تفکر تربیت و رهبری شده‌اند. وقتی شاعر، شاعر باشد و در عین‌حال «شاعر» یعنی «آگاه»، آنوقت میدانید فکرهایش به‌چه صورتی وارد شعرش میشوند؟ بصورت یك «شب‌پره که میآید پشت پنجره»، بصورت یك «کاکلی که روی سنك‌مرده»، بصورت یك «لاك‌پشت که در آفتاب‌خوابیده» * به‌همین سادگی و بی‌ادعائی و زیبائی.

□ گفتید همیشه درشعر، فکری را جستجومی‌کنید. یعنی صرفنظر ازشکل و جنبه‌های حسی، توجهی خاص به

* شعرهایی‌ست از نیمایوشیج ماخ‌اولا .

محتوی دارید. پس شعرهای ظریف،
شفاف‌وفقط زیبا، شمارا قانع نمی‌کند؟

● این‌ها فقط ظریف، شفاف و زیبا هستند. اما آیا شعر چیزی‌ست که فقط ظریف، شفاف و زیبا باشد، مثلا این شعرهائی که اخیرا به اسم طرح چاپ میشود. من آنها را در حد ظریف وشفاف و زیبا بودن قبول دارم، اگر باشند.

□ بعنوان یك شعر متعالی؟

● اگر فقط صاحب این خصوصیاتی باشند که شمردیم، نه. البته شعر صورت‌های مختلف میتواند داشته باشد: گاهی اوقات شعر فقط «شعر» است ـ مقصود من از کلمه‌ی «شعر» در اینجا آن مفهوم صددرصد حسی است که ازاین کلمه داریم نه‌مفهوم کلی. مثلا وقتی که به‌یك‌درخت نگاه میکنیم درغروب، ومیگوییم: چقدر شاعرانه است ـ بعضی شعرها اینجوری هستند، یعنی زیبا هستند. نوازش میدهند. بهرحال بعضی شعرها ـ شاعرانه ـ هستند. البته، اینها شعرهستند، اما شعر بهمین محدودنمیشود. اینها جای‌خودشان را دارند. شعر چیزی است که عامل ظرافت و زیبائی هم یکی از اجزاءآن است. شعر «آدمی» است که درشعر جریان دارد، نه‌فقط زیبائی وظرافت آن‌آدم. مثلا این طرحها. من وقتی میخوانم بعضی

وقتها، خوشم میاید. اما خب که چه؟ خوشم می‌آید، وبعد چه؟ آیا تمام زوری که ما میزنیم فقط برای اینستکه دیگران خوششان بیاید؟ نه. جواب هنر نمیتواند فقط خوش‌آمدن باشد. دراین جور کارها، بیشتر حالت ساختن هست تاخلاقیت.

□ می‌بینیم که بیشتر مدافعین این نوع ظرافت گویی، شعر ژاپونی و چینی‌را پیش‌می‌کشند، درحالیکه درآن‌شعرها- باهمه کوتاهی‌وظرافت و زیبائی-عاملی فوق‌العاده انسانی‌تر-

● شعر ژاپنی‌وچینی‌فقط‌طرح نیست، اصلا طرح نیست. فکر وحس برتری است که در طرح ساده وکوتاهی ریخته شده. بعلاوه این‌شعرها اگرکوتاه هستند وظاهرا ساده، بعلت‌خصوصیات‌محیط و روحیه‌ی ملتی است که‌آنها را بوجودآورده. شما این ظرافت‌و ایجاز وخلاصگی را در تمام مظاهر زندگی‌آنها می‌بینید، حتی در حرکات دست و سیلابهای‌کلمات زبانشان. بعلاوه این شعرها در «شکل» کوتاه وظریف هستند در «معنی» که اینطور نیستند. در مورد ما، کاملا فرق میکند. من فکر میکنم‌که چیزی‌که شعر ما راخراب کرده همین‌توجه زیاد به‌ظرافت و زیبائی‌است. زندگی مافرق‌دارد. خشن است. تربیت‌نشده است. باید این حالت‌ها را وارد شعرکرد.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

شعرما اتفاقاً به‌مقدار زیادی‌خشونت و کلمات غیر شاعرانه‌احتیاج دارد تا جان بگیرد و از نو زنده شود.

□ مسایلی که مطرح کردید، نافی‌خیلی از شعرهای سابق شما وحتی چندشعر اول «تولدی دیگر» است. آنهاکه‌صرفا خصوصی‌اند و احساساتی.

● من این حرف‌هارا یك‌مقداری هم‌برای‌خودم میزنم. من‌از خودم بیشتر از دیگران انتقاد میکنم. طبیعی است که تعدادزیادی‌از شعرهای من مزخرف هستند. امادرعین حال نمیشود برای محتوی فرمول مشخصی نوشت. یعنی نوشت که تمام شعرها باید شامل مسائل کلی وعمومی باشند. مسئله این است که‌آدم چطور به مسائل خصوصی خود نگاه میکند ویا به‌مسائل عمومی. این «دید» یك شاعر است که محتوی کارش را خیلی خصوصی وفردی‌می کند ویا به‌مسائل خیلی خصوصی‌وفردی او جنبه‌ی عمومی می‌دهد. در مورد بعضی شعرهای «تولدی دیگر» حرف شما را قبول دارم.

الان وقتی به‌شعرهای «اسیر» نگاه می‌کنم، می‌بینم‌که آن مسائل‌دیگرحتی شامل خودم هم نمی‌شوند. درحالیکه ریشه‌هایشان خصوصی نبود.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

□ مسئله اینست که وقتی هنرمند به‌مرحله‌ای رسید. که صاحب «دید» شد، مسئله‌ی «مسئولیت» برایش مطرح میشود. مثلاً آدم وقتی در کنار چند شعر با ارزش شما آنها که دیگران کمتر جرات بیانش را دارند ـ به‌مسایلی کاملا شخصی و پیش پا افتاده بر می‌خورد، متأسف می‌شود. حتی به‌این فکر می‌افتد که نکند دیوان پر کردن...

● درست است.

□ وقتی که شاعر احساس «مسئولیت» داشت ـ به‌پیشنهاد نیما ـ این مواظبت در کار شعرش باید باشد*

● میدانید من یکبار گفتم. بعضی شعرها هستند که همآهنگ با اعتقادات، تجربه‌ها و پسندهای شاعرانه‌ی آدم هستند. به‌این شعرها می‌شود «عقیده» داشت. اما بعضی شعرها هم هستند که همآهنگ با این چیزها نیستند ـ اما آدم به‌آنها «علاقه» دارد. به علتهای خیلی نامشخص، در این کتاب سه چهار تا شعر هست که من

---

* «تعریف وتبصره»

آنها را قبول ندارم؛ اما بیخودی دوستشان دارم. شاید بهتر بود که چاپشان نمی‌کردم. اما انگار تا چاپشان‌نمی‌کردم، ازدستشان راحت نمی‌شدم.

□ در اینجا مسئله‌ی دور ماندن از زندگی و بیان مجردات پیش میآید. بعضی‌ها تصور می‌کنند نوعی تعلق و دیدن زندگی، حیطه‌ی شعرشان را محدود خواهد کرد. باید در عالم مجردات بسر برد وبا عواملی ذهنی با زندگی لاس زد. گسترش را دراین می‌دانند. شعرهای‌قابل‌استناد «تولدی دیگر» شما، درواقع قطعنامه‌ایست‌علیه این گونه‌دستگاه فکری. مثلا «آیه‌های زمینی» شما را اصلا میشود شعری «مستند» نامید. این نمونه‌ها کاملا مغایر است با آن تصویرهای کاملا حسی وخصوصی...

● نه. من پناه بردن به‌اتان دربسته، ونگاه‌کردن به‌درون‌را درچنین شرایطی قبول ندارم، من میگویم دنیای مجرد آدم باید نتیجه‌ی گشتن‌وتماشاکردن وتماس همیشگی با دنیای خودش‌باشد.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

دم باید نگاه کند، تا ببیند وبتواند انتخاب کند. وقتی آدم دنیای خودش را درمیان مردم و در ته زندگی پیداکرد، آنوقت میتواند آنرا همیشه همراه خودش داشته باشد و در داخل آن دنیا باخارج تماس بگیرد. وقتی شما به‌خیابان میروید و برمیگردید به اتاقتان، چیزهائی ازخیابان در ذهن شما باقی میماند که مربوط به‌وجود شخص شما و دنیای شخصی شماست. اما اگر به‌خیابان نروید و خودتان را زندانی کنید وفقط اکتفاکنید به‌فکر کردن به‌خیابان. معلوم‌نیست که افکار شما باواقعیاتی که درخیابان میگذرد هماهنگی داشته باشد. ممکن است درخیابان آفتاب باشد وشما فکر کنید، هنوز تاریك است. ممکن است صلح باشد و شما فکر کنید هنوز جنك است. این حالت، یکجور عزلت منفی است. نه‌خود آدم را نجات میدهد ونه سازنده است. بهرحال شعر از زندگی بوجود میآید، هرچیز زیبا وهرچیزی که میتواند رشدکند نتیجه‌ی زندگیست. نباید فرارکرد ونفی کرد. باید رفت و تجربه کرد. حتی زشت‌ترین و دردناك‌ترین لحظه‌هایش را. البته نه‌مثل بچه‌ای‌بهت‌زده. بلکه باهوشیاری وانتظار هرنوع برخورد نامطبوعی. تماس با زندگی برای هر هنرمندی باید باشد. درغیر اینصورت از چه پر خواهد شد؟

□ کاملا. «دیدار درشب» شما، مثلا، وقتی آدم این شعر را می‌خواند خیلی حرفها برایش مطرح می‌شود

مسائل سال‌های نزدیک به‌ما. انگار اینها حرف‌های نسلی است که با دلتنگی، زنده بودنش را باور نداشت و «پهنه‌ی وسیع دوچشمش را احساس گریه کدر می‌کرد...»

● من به‌قیافه‌ی آدمهائی که یك موقع ادعاهای وحشتناکی داشتند نگاه میکردم و پیش خود فکر میکردم: اینکه جلوی من نشسته همانست که مثلا هفت سال پیش نشسته بود؟ آیا اگر این، آن‌را ببیند، اصلا میشناسد؟ همه چیز وارونه شده بود. حتی خودم وارونه شده بودم. از یأس خودم بدم‌میآمد و تعجب میکردم. این شعر نتیجه‌ی همین دقت‌ها است. بعداز این شعر توانستم یك کمی خودم را درست کنم، درمتن فکرها وعقیده‌هایم دست بردم و روی بعضی حالت‌های خودم خط قرمز کشیدم. اما دنیای بیرون هنوز همان شکل است، آنقدر وارونه‌ست که نمیخواهم باورش کنم. من روی زبان این شعر هم کار کردم. در واقع اولین آزمایشم بود در زمینه‌ی بکار بردن زبان گفتگو. روی هم رفته ساده از آب در آمده، اما بابعضی قسمت‌هایش هنوز موافق نیستم.

□ در «مرز پرگهر» هم ـ هر چند در نظر بعضی فضلا، این «شعر» نیامد، و همان بهتر ـ نزدیکیتان با زندگی

ستایش‌انگیز است. از درون همه‌ی قضایا صحبت می‌کنید، ازخودزندگی. بگذارید شعر و «جوهر شعری» گاهی فدای «صداقت» شود. شما انتقام بگیرید...

● من راجع به‌شعر، هیچوقت‌محدود فکر نمیکنم. می‌گویم شعر درهر چیزی هست‌فقط باید پیدایش‌کرد وحسش‌کرد. به‌اینهمه دیوان‌که‌داریم نگاه‌کنید. ببینید موضوع شعرهایمان چقدرمحدود هستند. یاصحبت از معنویتی است‌که‌آنقدر «بالا» است‌که دیگر نمیتواندانسانی‌باشدویاپندواندرزومرثیه‌وتعریف‌وهزل...زبان‌هم‌که زبان خاص وتثبیت شده‌ایست. خب، چکارکنیم: دنیای مادنیای دیگریست. ماداریم به‌ماه میرویم ـ البته ماکه نه... دیگران. فکر میکنید این مسئله فقط خیلی «علمی» است، نه... حالا بیا ویك‌شعر برای‌یك‌موشك‌بساز. فضلامیگویند: نه... پس‌خودشاعرکجاست؟ انگارکه این «خود» فقط باید یك مشت‌آه وناله سوزناك عاشقانه یایك «خود» همیشه دردمندوبدبخت‌باشد. یك «خودی»که تادستش میزنی فقط بلد است یك‌چیز بگوید: من درد میکشم. درشعر «مرز پرگهر» این «خود» یك‌اجتماع است. یك اجتماعی‌که اگرنمیتواند حرف‌های جدیش رابافریاد بگوید، لااقل باشوخی ومسخرگی‌که هنوز میتواند بگوید. در این شعر من با یك مشت مسائل خشن

گندیده واحمقانه طرف بودم. تمام شعرهاکه نباید بوی‌عطربدهند. بگذارید بعضی‌ها آنقدر غیر شاعرانه باشندکه نتوان آن را در نامه‌ای نوشت وبه‌معشوقه فرستاد. به‌من چه، بگوئید ازکنار این شعرکه رد میشوند دماغشان را بگیرند. این شعر زبان خودش راو شکل خودش را دارد. من نمیتوانم وقتی میخواهم از کوچه‌ای حرف بزنم‌که پر از بوی ادرار است ، لیست عطرها را جلویم بگذارم و معطرترینشان را انتجاب‌کنم برای توصیف این بو. این حقه بازی است. حقه‌ایست‌که اول‌آدم به‌خودش می‌زند ، بعد هم به‌دیگران.

□ شما از زبان و قالب «امروز» صحبت‌کردید. فکر نمی‌کنید شما در مثنوی‌هاتان ـ آن «غزل» شماکه‌اصلا مطرح نیست ـ احساستان را خفه کرده‌اید؟ هم زبان و هم قالب این دو شعر مال‌قدماست. آدم‌احساس‌پوسیدگی می‌کند. گویا بهتر است شما همیشه در قالب خودتان باشید. خودتان باشید.

● درباره مثنوی‌ها مفصل صحبت‌کردم، با آقای‌آزاد. اما نتیجه‌گیری شما... نه‌اینطورنیست. ریشه یکی‌ست. فقط لحظه‌ها با

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

هم فرق دارند. شعر، درست است که درطول روزها وماه‌ها در آدم ساخته میشود اما درعین حال، حاصل دریافت یك لحظه است. درمثنوی‌ها، این لحظه... لحظه‌ی خیلی دور و جدایی بود. در بقیه‌ی شعرها، لحظه‌ها به‌زمان نزدیکتر بودند... در خود زمان بودند...

□ استدلال نمیکنید؟ می‌خواهید بگوئید عشقی که در مثنوی هایتان بیان کرده‌اید، جدا ازکشفیست که در شعر-های دیگرتان مطرح میشود؟ شما یك وجودیدویك نوع به‌عشق می‌اندیشید. فاصله‌ی زمانی این شعرها که خیلی دور نیست؟

● بهرحال، اینها انعکاس حالت‌های روحی‌من ودریافت‌هایی هستندکه به‌زمان مربوط میشوند، آن حالت و دریافتها یك‌چنین قالبی را میطلبیده‌اند، ازاین گذشته من مثنوی را دوست دارم و بالاخره حرف من این است که «حرف» باید «تازه» باشد وگرنه شکستن قالب که کار مهمی نیست. خیلی از رفقای من این کار را میکنند. همینطور درق درق دارند میشکنند. خب، شکستن که فقط شکستن است، عوضش چه چیزی را ساخته‌اند؟ قدیم‌ها زلف

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

یارشان به‌بلندی یك مصراع بود حالا یك مصراع ونیم است یایك مصراع و سه‌چهارم، ماکه دشمن وزن نیستیم ، ما میگوئیم بیائید حرف‌های خودمان را بزنیم.

□ ببینید شعرهایی دراین کتاب هست که یك دستی کتاب را از بین برده، گذشته ازآن غزل سوزناك ومثنوی‌ها، قصه‌ی «علی کوچیکه». «حرف»های این شعر ، در شعرهای مخصوص خودتان جا افتاده‌ترند.
شاملو هم گاهی همین کار را میکند. شماها میخواهید «وغ‌وغ‌ساهاب» دیگری بسازید؟

● حرف‌های «وغ‌وغ‌ساهاب» برای‌من‌ازحرف‌های «بوف‌کور» جالب‌تراست. من‌ازاین پیشنهاد درست‌کردن یك «وغ‌وغ‌ساهاب» دوم استقبال میکنم وباکمال میل درکنار شاملو می‌نشینم تا او به تنهایی «قربانی» نشود، بگذریم...

حرف برسر دوچیز است یکی قالب «علی‌کوچیکه» یکی‌هم حرفهاش، من معتقدم این دو تا باهم هماهنك هستند_اگرهماهنك نبودندکه باهم نمیآمدند. من نمیخواستم قصه بگویم. من‌میخواستم در واقع از این فرم قصه‌گویی برای‌گفتن یك مقدار واقعیت‌های

اجتماعی استفاده کرده باشم... واقعیت‌هایی که هیچ‌دلم نمیخواست به‌صورت حرف‌های گنده یا احساسات پرسوز و گداز دربیایند. میخواستم ساده حرفم را بزنم و زدم.

□ شاید همین یکی از دلایل ناموفق بودنش است.

● چرا ناموفق است؟

□ پیام نومیدانه‌ای هم دارد.

● من معتقدنیستم که پیام نومیدانه‌ای دارد. اتفاقا کاملا برعکس. من دراین شعر در واقع باخودم وبا زندگی حساب‌هایم راروشن کرده‌ام. و این شعر را در عین حال برای تمام کسانی گفته‌ام که جرات گذشتن ازیك حد وبالا رفتن را ندارند. گرفتار یك مشت حساب‌ها و دلبستگی‌ها وقراردادهای حقیر زندگی‌روزانه‌اند. این شعر نتیجه‌ی جدائی‌های درونی خودم هست برای انتخاب یك‌نوع زندگی. سئوال این است: آش رشته یا گرسنگی و دریا؟ خیلی خصوصی بود، اما عمومی ازآب درآمد، نیما میگوید: «باید از چیزی کاست. تا به‌چیزی افزود.»

شاید دراین شعر یك‌چنین مسئله‌یی مطرح باشد، دراین شعر

«علی» درمیان دونیرو گیرکرده نیروی زندگی عالی با تمام خوشبختیهای ساده و زیبایش، وازطرف دیگر، نیروی دریا، که نماینده‌ی یك‌زندگی بهتر وبالاتر و درعین حال‌سختتر است، حتی اگر اولین نفس زدنش مرك باشد ـ اما «علی» به دریا میرود. آیا این نومیدانه است؟

□ نه، اما بهرحال بعنوان یك«قصه» ازشما پذیرفتنی‌ست.

● اما قصه‌ای‌که آدم را یك‌کمی وسوسه می‌کند و متوجه دنیای‌کوچکش میکند... هان؟ اما درباره‌ی قالب، قبول، من قبول دارم‌که هرحرفی را نمی‌شود دراین قالب زد. من حرفهایی دارم‌که این قالبْ برایشان‌کوچك است. جلوی فوران حس وفکر را می‌گیرد. بگذارید علی درقالب‌کوچك خودش بماند. علی یك بچه‌ی‌کوچك بود. مال‌کوچه بود. باید باهمان زبان و آهنگی‌که مردم‌کوچه حرف می‌زنند، حرف می‌زد. اما علی فقط یکبار به‌سراغ من‌آمد وگمان‌نمی‌کنم دیگر بیاید. چون من حرف‌هایم را با او تمام‌کرده‌ام وتکلیف هردومان روشن شده.

□ می‌دانم‌دارم ابلهایه‌ترین سوال‌ها را می‌کنم. باوجود این‌بگذاریدبپرسم

چراگاهی اینجور زشت «زندگی» و
«آدم»ها را می‌بینید:

«روی خط‌های کج و معوج سقف
چشم خود را دیدم
چون رطیلی سنگین
خشك می‌شد در کف در، زردی، در خفقان...»

□ یا

«...سهم من پائین رفتن از یك پله‌ی مترو کست
و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن...»

□ یا

«... این جانیان کوچك را می‌دیدی
که ایستاده‌اند...»

● قبلا گفتم که شعر اغلب حاصل دریافت یك لحظه است. به‌نظر من تمام لحظه‌های زندگی نمی‌توانند ستایش آمیز باشند. این‌جور دیدن‌ها گاهی اوقات لازم‌تر و حقیقی‌تر از ستایش پوچ زندگیست. آدم وقتی تمام جنبه‌های مسئله‌ای را دید و نتیجه‌ی کلی ستایش آمیزی گرفت. آنوقت درست است. منکه فیلسوف نیستم، من آدم هستم و ضعیف هستم. گاهی اوقات تسلیم ضعف‌هایم می‌شوم.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

اگر نشوم که قدرت پیدا نمی‌کنم.

درمورد بیت‌هایی که از شعر «دریافت» جداکرده‌اید توضیح دادم. اصلا اسم شعر خودش توضیح دهنده است. حادثه‌ی شعر که درمیان دولحظه‌ی تاریك شدن و روشن شدن چراغ جریان دارد، یك لحظه زندگی در تاریکی است. و واقف شدن به‌تاریکی ـ مثل واقف شدن به‌رازهای بلوغ ـ این دید زشت نیست، بلکه طبیعی است. هرآدم زنده‌ای وقتی به‌وجود فقط درقالب یك‌واحد ـ که خودش باشد ـ نگاه می‌کند، به‌یك چنین یاس و بدبینی دردناکی دچار می‌شود. من چیز واقعا بی‌معنی‌وبدبختی هستم اگر جزئی از زندگی نباشم، به‌همان پوچی که درشعر «دریافت» هستم.

درمورد تکه‌ی دوم بگویم اشکال‌کار دراینست که شما در شعرهای من‌دنبال یك خط روشن‌وخیلی مشخص فکری می‌گردید، منکه فیلسوف نیستم وهیچ فلسفه‌ی خاصی را هم درشعرهایم دنبال نمی‌کنم. من فقط، شاید بشودگفت که یکجور دیدی دارم نسبت به‌قضایای مختلف. منطق این دید یك منطق حسی است. تازه اگر بخواهیم مفاهیم این‌سه مصرعی را هم که‌شما خواندید با یك‌منطق خیلی‌خشك ریاضی‌هم تجزیه‌وتحلیل کنیم‌به‌یك‌ریشه واصل می‌رسیم. پوسیدگی وغربت ـ برای من مرك نیست، یك مرحله‌ایست که از آنجا می‌شود بانگاهی دیگر و دیدی دیگر زندگی را شروع کرد. خود دوست داشتن است، منهای تمام اضافات و مسائل خارجی.

سلام کردن است. سلامی بدون توقع و تقاضای جواب به همه چیز و همه کس. دستهایی که می‌توانند پلی باشند از پیغام عطر نور و نسیم در همین غربت سبز می‌شوند. اگر برداشت‌ها و توقعات شکل گرفته‌ای از عشق و زندگی نداشته باشیم، آنوقت تفاوتی میان این چیزها نمی‌بینیم. این‌ها تمام انعکاس‌های مختلف یك حس و یك فکر و یك دید هستند نسبت به موضوعی که مطرح بوده. از من نخواهید که شعرهایم را معنی کنم. کار نامطبوعی است و اصلا مضحك است اما به نظر من هیچوقت نباید روی یك مصرع تکیه کرد، باید مجموع را در نظر گرفت. وقتی این تعابیر را در چارچوب خودشان قضاوت کنیم اشکال پیش می‌آید، اما اگر آن‌ها را در زمینه‌ی فکری شعر بگذاریم آنوقت قضیه حل می‌شود. همین چند مصرع «تولدی دیگر» واقعا وقتی در مجموع شعر قضاوت بشود معنیش بکلی فرق می‌کند. یکی از خصوصیات شعر زمان ما همین است دیگر، بیت بیت نیست.

اما راجع به تکه‌ای از «آیه‌های زمینی» که گفتید. من بکلی با حرف شما مخالفم. در این شعر مطلقا دید زشتی ـ بخصوص نسبت به آدم‌ها ـ وجود ندارد. شاید بشود گفت ترحم‌آمیز است. اصلا مجموع این شعر، توصیف فضایی است که آدم‌ها در آن زندگی می‌کنند، نه خود آدم‌ها. فضایی که آدم‌ها را به طرف زشتی، بیهودگی و جنایت می‌کشد. من آن حباب جنایت پرور را در نظر داشتم. وگرنه آدم‌ها بی‌گناهند. بان دلیل که می‌ایستند و به صدای فواره‌های

آب گوش می‌دهند. حس درك زیبایی هنوز در آنها نمرده، فقط دیگر باور نمی‌کنند. این ترکیب «جانیان کوچك» یعنی جانیان بی‌اراده، جانیان بی‌گناه، جانیان بدبخت. حتی مقداری تأسف و ترحم دراین ترکیب بچشم می‌خورد. من‌میخواستم این را بگویم. تا برداشت دیگران چه باشد.

□ اینهم یك سئوال ابلهانه تر و پرت تر. بیائید درباره کار چند شاعر خودمان حرف بزنیم. همینطور هراسمی که به نظرتان می‌آید. ببینم چه‌میشود. شاید چاپش کردیم، شاید هم نه.

● **شاملو.** اگر نظر مرانسبت به کارهای اخیرشاملو بخواهید - که چندان هم نظر مهمی نیست - بهتر است بگوئیم توقف. اما کسی چه می‌داند، شاید او فردا تازه نفس‌تر از همیشه بلند شد و براه افتاد. درمورد اوهمیشه این امیدواری هست. واگر هم‌نباشد، مهم نیست، چون او کارخودش‌راکرده وبحدکافی هم‌کرده، لزومی ندارد که آدم تاآخر عمرش شعربگوید. باهمین مقدار شعرخوب‌هم که ازشاملو داریم لازم‌است وبایدنسبت به‌اوحق‌شناس وسپاسگزار باشیم. من دراینجا راجع به‌شعرهای اوصحبت نمی‌کنم - البته در بعضی موارد باسلیقه‌های شعری او موافق نیستم، مثلا در مورد

وزن ـ بهر حال ما دوآدم هستیم وهرکس میتواند کار خودش را بکند. فقط کافیست که به کار خودش معتقد باشد ، بهرحال من فقط راجع به‌روحیه‌ای که درشعرهای او وجود دارد صحبت می کنم و همچنین راجع به‌خود شاملو نه‌شعرش. به‌نظر من شاملو آدمی است که دربیشتر موارد شیفته‌ی مفاهیم زیبا می‌شود. ستایشی که دربعضی شعر های او هست به نظر من نتیجه‌ی تجربه های او و مخلوط شدن‌های او بااین مفاهیم زیبا نیست. حاصل شیفتگی‌های اوست. انسانیت ، عشق، دوستی، زن. او نگاه می کند و آنقدر مسحور می‌شود که فراموش می کند باید یك قدم جلوتر بگذارد و خودش را پرت کند به‌قعر این مفاهیم تا آرام شود. می‌خواهم بگویم تردیدی که او در باطن خودش نسبت به واقعیت این مفاهیم دارد باعث می‌شود که اوبطور ناآگاهانه‌ای درستایش این مفاهیم افراط کند. می‌خواهم بگویم او از زیبایی دردش نمی گیرد، وقتی دردش می گیرد، دردمجردی‌ست که دیگرارتباطی به‌زیبایی ندارد. می‌خواهم بگویم تمام این مفاهیم برای او پناه‌هایی هستند دربیرون از وجود خودش. امیدوارم شاملو مرا ببخشد. شاملو می‌داند که من نمیتوانم دروغ بگویم ـ او به این پناه‌گاهها احتیاج دارد ، چون هنوز نتوانسته است رابطه خودش را با دنیا و زندگی روشن کند . برای بودن و گفتن بهانه می‌خواهد. وچون بهانه‌ها مختلف‌هستند، ناچار درکارهای او ما بادوره‌های مختلف فکری، که ارتباطی بهم

ندارند، وکامل کننده‌ی همدیگر نیستند، برخورد می کنیم. حالا نیما را مثال می‌آورم. شعر او طوریست که آدم بلافاصله درك می کند که او انگار دنیای خودش را ونگاه خودش را در ۲۰ سالگی بدست آورده وپیدا کرده. آدم همیشه اورا می‌بیند، نه‌درحال توقف بلکه درحال رشد. همیشه یك‌شکل است، دراصل یك شکل است. یك پنجره‌ایست که جریان‌های مختلف می‌آیند واز درونش می گذرند. روشنش می کنند، تاریکش می کنند، اما آدم همیشه این پنجره را می‌بیند. اما شاملو گاهی اوقات درشعرهایش خیلی مختلف‌است. این علتش یك علت روحیست. او هنوز نتوانسته است سکون یك پنجره را ونگاه یك‌پنجره را و زندگی یك پنجره را بدست‌بیاورد. توی‌خودش مغشوش‌است وناباور است، حتی وقتی دارد باکمال اطمینان‌صحبت می کند. اوپناه می‌برد به‌مسائل‌مختلف، نمی گذارد مسائل مختلف خودشان بیایند و از درونش بگذرند واو هرچه را که می‌خواهد از آن میان جدا کند. انگار خودش به‌تنهایی کافی نیست. بعضی از شعرهای او ریشه ندارند. آدم را به‌شاعر مربوط نمی کنند. برای خودشان مجردند وچه عیبی دارد.

من «آیدا درآئینه» را نخوانده‌ام. گمان می کنم دنباله همان شعرهائی باشدکه در «اندیشه وهنر» * چاپ شده. خب من‌حرفم‌را زدم این‌ها جمله‌های مجردی هستند دریك فرم غیر شعری ـ گاهی

* منظور شماره‌ی‌ویژه‌ی ا. بامداد است.

اوقات مقاله می‌شود دفاع می‌کند. حمله می‌کند. فحش می‌دهد. تفسیر می‌کند. من راجع به شعر یکطور دیگری فکر می‌کنم. شاید او بجایی رسیده‌که من هنوز نرسیده‌ام وبهمین دلیل نمی‌فهمم. اما به‌نظر من شاملو راباید درقسمت اعظم «هوای تازه» و «باغ آیینه» جستجوکرد. «آیدا درآیینه» یکجور شیفتگی است ... شاملو دارد ازچیزی دفاع‌می‌کندکه‌کسی معارضش نیست. شاملوبعضی‌وقت‌ها واقعاً افراط می‌کند، حتی در بی‌وزنی. من دراین زمینه فقط به‌دو نفر برخوردکردم‌که واقعاً وقتی شعرشان‌را میخواندم حس‌میکردم که احتیاجی به‌وزن نـدارم. یکی علی‌رضا احمدی* و یکی بیژن جلالی. میخواهم بگویم‌که «شعر حرف‌هـا» خیلی قوی‌تر از «نیاز حرفها» بوزن بود. وقتی اینطور باشد نمی‌شود قبول نکرد. شاملو به‌هرحـال درکنارنیما و در ردیف اول قرار دارد. من شعرش را دوست‌دارم.

□ من‌مقداری‌ازاین حرفهاتان راقبول ندارم، بیژن جلالی...درهرحال. حالا کـه صحبت او وزن در شعر شد از امکانات وتجربه‌های گسترش‌آن‌صحبت کنیم وبعد حرفهامان را ادامه بدهیم.

* منظور احمد رضا احمدی است.

● وزن، لااقل حالاها حالاها، اجازه بدهیداز زبان‌فارسی بیرون نرود. منتهی باید وزن زمانه را کشف کرد. مفهوم‌های امروزی‌در آن‌وزن‌ها کشته‌میشوند. این وزن‌ها لابد باآهنك‌زندگی آن روزها تطبیق می‌کرد، شاعر زمان ما باید این حساسیت را داشته باشد که ریتم زمانش را بشناسد. من میخواهم از مسائل روزانه زندگی خودمان حرف بزنم، مثل یك‌آدم امروزی با تمام خصوصیات زبانی‌اش، باتمام اشیاء وکلمات زندگی امروز. وزن‌های قدیم در واقع قاتل‌این حس‌ها وکلمه هستند، امامن‌کنار گذاشتن وزن را صحیح نمیدانم. من تجربه‌ی بی‌وزن را به عنوان شعر قبول نمیکنم، به‌عنوان فکرهای شاعرانه چرا. وزن باید مثل نخی باشدکه‌کلمه‌هارا بهم‌مربوط کند. نه‌اینکه خودش را به‌کلمات تحمیل‌کند. وزن‌های‌کلمات باید خودشان را به‌وزن تحمیل‌کنند. من همیشه این‌مثال را میزنم‌که‌گوش من احتیاج به‌حس هماهنگی دارد. مثل صدای‌آبی درجویی‌که‌گاه باد میآید واین صدا را با خودش میبرد وگاه نزدیك‌گوش ماست. بهرحال این صداهاهمیشه هست. وزن باید درشعر فارسی‌باشد. اگرکلمه‌ای در وزن‌نمیگنجد وسکته ایجاد میکند، ازاین سکته باید وزن ایجادکرد. ازتمام این جانیفتادن‌های‌کلمات زندگی روزانه باید استفاده کرد و وزن ساخت. کارهای مختصر من در این زمینه برای استفاده از همین سکته‌ها بوده است. البته خواندن این شعرها برای تمام ناآشناها

مشکل است. اما من کلماتم را تسلیم وزن نکردم، وزن را تسلیم کلماتم کردم. من تابحال روی دوسه‌تاوزن‌های قدیم کارکرده‌ام، اما میشودخیلی کارهاکرد. خوب نیماتنهاکسی بودکه‌روی وزن کار کرد اما بعد از او کمترکسی دنبال کار نیمارفت .خیال‌میکردند کارنیمافقط همین بلند و کوتاه‌کردن مصرع‌هاست . اگر قرار باشد دستگاهی باشدکه‌ریتم زندگی‌امروز را رسم‌کند این ریتم‌با ریتم زمان کجاوه نشستن فرق خواهد داشت. خطوط منقاطعی خواهد بود وخشن وگاه دور ازهم. اما درکلمات مفاهیم‌موزیکی هست...

دراین زمینه خیلی میشودکارکرد، مثلا م. آزاد در این خط است. او جدا ومتفاوت ازکار من مقدار زیادی کارکرده است و راهش راهی است‌که میتواند راه‌وزن شعر امروز باشد.

م . **آزاد** ازآزاد بعدها حرف میزنیم وقتی «قصیده بلند باد» درآمد. فقط میگویم‌کسانیکه در زمینه‌ی وزن‌کار تازه‌ای‌کرده‌اند یکی سهراب سپهریست یکی خودآزاد. راه‌هایی‌که اینها دارند میروندکاملا میتواند راه باشد.

م . **امید**. اخوان بهرحال در ردیف نیما وشاملوست. یکی ازآن‌آدمهایی‌ست‌که اگر هم دیگر شعر نگوید، بحدکافی‌گفته. شعر اخوان به‌شکل خیلی صمیمانه‌ای هم مال این دوره است وهم مال خود اخوان. زبانی‌که اخوان درشعرش به‌وجودآورده برای

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

من همیشه حالت زبان سعدی را دارد. مشکل است که آدم کلمات خیلی رك و ریشه‌دار وسنگین زبان فارسی رابیاورد پهلوی کلمه‌های زبان روزانـه ومتداول بگذارد وهیچکس نفهمد ، یعنی اینکار را آنقدر ماهرانه وصمیمانه انجام بدهد کـه آدم بی‌آنکه متوجه بشود بگذرد. مثل شعر سعدی وکاری که او باکلمات عربی میکرد ، اما این ظاهر شعر است. اصل کار حرفی است کـه با این کلمـات زده می‌شود. حرفهای اخوان حرفهـای کوچکی نیستند. از غـزلها و قصیده‌هایش که بگذریم آنقدر به‌مـا نزدیك است که انگار درخودمان دارد حرف می‌زند. به‌نظر من اوکامل است. یعنی شعرش هم فرم دارد هم زبان جا افتاده وشکل گرفته، هم محتوی قابل تعمق وهم فضای فکری و دیـد. فقط به نظرم می‌رسد که بعضی وقت‌ها او خودش هم فریفته‌ی مهارت‌ها و تردستی هایش دربازی با کلمات می‌شود، البته این جـزء خصوصیات شعر اوست بهرحـال او در جایی نشسته است که دیگران باید سعی کنند بآنجا برسند.

نادرپور. عیب کار نادرپور را بایـد در روحیه‌ی نادرپور جستجو کرد. بنظر من نادرپور آدم این دوره نیست ـ حتی اگربگوید هستم و باز از من برنجد و با من قهرکند ـ حالت محـافظه کاری نادرپور وحساسیتی کـه نسبت به‌عقاید مختلف درباره‌ی شعرش از خودش نشان می‌دهد، بزرگترین دشمن اوست. به‌نظر من او بایـد

تکلیف خودرا باخوانندگان شعرش روشن کند. اگر شعر نادرپور دریك حالت رکود باقی مانده ـ چه ازنظر فرم وچه ازنظرمحتوی- علتش این است که او می‌ترسد عده‌ی زیادی ازطرفدارانش را از دست بدهد. خب بدهد ، مهم نیست که ابراهیم صهبا از شعر من خوشش بیاید. اصلا اگر بیاید توهین است و دلیل بدی شعر. او شعر می‌گوید تا دیگران تعریفش را بکنند، حالا فرق نمی‌کند این دیگران چه کسانی باشند. شعر نادرپورازنظر محتوی بکلی خالیست. اوتصویرساز ماهری است. اما تصویر بچه درد من می‌خورد. با این تصویرها می‌خواهد چه‌چیزی رابیان کند؟ چیزی بیان نمی‌کند. حرفی ندارد. ازنظر فرم هم که حساب خط‌کش است و سانتیمتر. انگار تایك سیلاب اضافه می‌شود، سعی میکند درمصرع بعدی‌از این گناه وتخطی عذر بخواهد. عیب نادرپور اینستکه شازده است وجرئت ندارد. نادرپور روحیه کهنه وپیری دارد. ازهیچ‌چیز جز از دردهای خودش متأثر نمی‌شود. که آنها هم دردهای غیر لازمی هستند ـ نادرپور اگر تکلیف خودش را روشن نکند، رفته است. اوشاعر است، اما حیف که خودش را به‌نفهمی می‌زند. همانقدر درمورد خوانندگان شعرش وعقایدآنها وسواس داردکه در مورد شستن دستهایش. ای‌بابا، یکروز هم دست نشسته غذابخور، شاید چیزی کشف کنی.

کسرایی. معذرت میخواهم مطلقاً قبولش ندارم-میخواهد بدش بیاید، میخواهدخوشش بیاید - او نه‌حرف‌دارد ونه‌اگرحرفی داشته باشد، حرف صمیماته‌ایست. زبانش شل‌ولق است. فرم‌های شعرش خیلی دستمالی شده هستند. شعر برایش تفننی است، مثل تمام‌کارهای دیگرش. شعرش نه‌خون دارد، نه‌مغز، نه‌قلب، نه‌غم، نه‌شادی. همینطوری برای‌خودش چیزیست. وقتی هم‌که دادمی‌زند، انگار داردآواز می‌خواند.

سایه. غزل‌هایش را ترجیح می‌دهم. بقیه شعرهایش هم در همان مایه‌ی غزل‌است، زیباست، ساده است، صمیمی است، اما کافی نیست. خیلی محدود است. دوره‌اش تمام شده.

آتشی. با دیوان اولش مرا بکلی طرفدار خودش کرد. خصوصیات شعرش بکلی بامال دیگران فرق داشت، مال خودش وآب‌وخاک‌خودش بود. وقتی‌کتاب اول اورا با مال خودم‌مقایسه میکنم شرمنده می‌شوم. اما نمی‌دانم چرا دیگر ازاو خبری نیست. نباید به‌تهران می‌آمد. بچه‌های تهران‌آدم را خراب میکنند، هرجا شعری ازاو دیده‌ام باحوصله خوانده‌ام. اگر خودش را حفظ‌کند خیلی خوب خواهد شد.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

تمیمی. بعضی وقت‌ها از شعرش خوشم می‌آید، ساده است. که حساسیتی نسبت به‌درك اشیاء و شرایط اطرافش نشان میدهد، جالب است ، اما زبانش هنوز شکل نگرفته. از آن آدم‌هائیست که هنوز دارد تجربه میکند. حرف‌هایش مرا نمی‌گیرد، چون هفوز به‌نظرم بی‌ریشه میآید. از آن شاعرهائیست که مرا نسبت به‌آینده‌ی خودش کنجکاو میکند .

سپهری. از بخش آخر کتاب «آواز آفتاب» شروع می‌شود و به‌شکل خیلی تازه و مسحورکننده‌ای هم شروع میشود و همینطور ادامه دارد و پیش می‌رود. سپهری باهمه فرق دارد. دنیای فکری و حسی او برای من جالب‌ترین دنیاهاست. او از شهر و زمـان، و مردم خاصی صحبت نمی‌کند، اواز انسان و زندگی حرف‌می‌زند. و بهمین دلیل وسیع است. در زمینه‌ی وزن راه خودش را پیدا کرده. اگـر تمام نیروهایش را فقط صرف شعر میکرد ، آنوقت می‌دیدید که به‌کجا خواهد رسید.

□ خانم فـرخ‌زاد، ازشما متشکریم. ممنونیم. سپاسگزاریم. به‌خاطر حرفهای جا'بی که‌زدید، شعرهای خوبی که گفتید وشعرهای خوبتری که خواهید گفت. ما شاعر نیستیم، حرفهایی کـه زدیم،

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

مسائلی که به خاطرمان رسید، در حد انتظارات وتوقعات یك‌خواننده‌ی‌شعر بود ازشما ویا هرشاعرخوب وصمیمی دیگر سرزمین ما.

ببینید، برای ما «شعر زمانه» مطرح است. در زمان بودن و زمان راحس کردن. اگـر ما دراینجا ازقالب شعر حرف‌زدیم،ازاین جهت بودکه‌معتقدیم شعر روزگـار ما ، قالب مناسبش را می‌طلبد.

«مرز پرگهر» و «اوهام بهاری» ـ که هیچوقت نمی‌خواهم « وهم سبز »ش بخوانم و «پرنده» ازاین جهت کاملند که درآنها فکر امروز با قالب‌امروز، بیان‌شده است. بطورکلی در این کتاب دو دسته شعر می‌ببینیم: یکی‌آنها که ازلحاظ‌شکل‌ومحتوی نزدیك‌به‌کارهای سابقتان است و بی‌ارج‌تر از شعرهایی که درآنها کلی‌تر و جدی‌تر به‌مسائل نگاه‌کرده‌اید، بادید و زبـان تازه‌ای. یعنی «تولدی‌دیگر» باید به‌همین‌شعرها اطلاق میشد. به «آیه‌های زمینی» و «دیـدار درشب» و « فتح بـاغ » و چندتای دیگر...

● برای شما گفتم که شعرهای این کتاب نتیجه‌ی چهار سال زندگی و کار هستند، من شعرهای این چهارسال را جدا کردم و چاپ کردم ـ نه فقط شعرهای خوب را ـ در مجموع، این شعرها، صفتهای طبیعی خودشان را دارند، بد بودن و خوب بودنشان را. نقصشان و تکاملشان طبیعی‌ست. گمان میکنم تازه باید شروع کنم. آدم باید به‌یك‌حدی ازشناسایی ـ لااقل درکارش ـ برسد. من شعر را از راه خواندن کتابها یاد نگرفته‌ام و گرنه الان قصیده میساختم.

همینطوری راه افتادم. مثل بچه‌یی که دریك جنگل گم میشود. بهمه‌جا رفتم و درهمه چیز خیره شدم وهمه‌چیز جلبم کرد تا عاقبت به‌یك چشمه رسیدم وخودم را توی آن چشمه پیدا کردم. خودم، که عبارت باشد ازخودم وتمام تجربه‌های جنگل. اما شعرهای این کتاب در واقع قدمهای من هستند وجستجوهای من برای رسیدن به‌چشمه.

حالا شعر برای من یك مسئله‌ی جدی‌ست. مسؤلیتی‌ست که درمقابل وجود خودم احساس میکنم. یك‌جور جوابی‌ست که باید به‌زندگی خودم بدهم. من همانقدر به‌شعر احترام می‌گزارم که یك آدم مذهبی به‌مذهبش. فکر میکنم نمیشود فقط به‌استعداد تکیه کرد. گفتن یك‌شعر خوب، همانقدر سخت است وهمانقدر دقت‌وکار و زحمت میخواهد که یك کشف علمی.

به‌یك‌چیز دیگرهم معتقدم‌وآن «شاعر بودن» درتمام‌لحظه‌های زندگی‌ست. شاعر بودن یعنی انسان بودن. بعضی‌ها را میشناسم

که رفتار روزانه‌شان هیچ ربطی به‌شعرشان ندارد. یعنی فقط وقتی شعر میگویند شاعر هستند. بعدتمام میشود. دومرتبه میشوند یك‌آدم حریص شکموی ظالم تنگ فکر بـدبخت حسود فقیر. خب ، من حرف‌های این‌آدمها راهم قبول ندارم، من به‌زندگی بیشتر اهمیت میدهم و وقتی این‌آقایان مشتهایشان را گره میکنند و داد وفریاد راه میاندازند ـ یعنی درشعرها و «مقاله»هایشان ـ من نفرتم‌میگیرد وباورم نمی‌شودکه راست میگویند. میگویم نکند فقط برای یك بشقاب‌پلو است که‌دارند داد میزنند. بگذریم.

فکرمیکنم کسی که کارهنری‌میکندباید اول‌خودش را بسازد و کامل کند بعدازخودش بیرون بیایدوبه‌خودش مثل‌یك‌واحد ازهستی و وجود نگـاه‌کند تا بتواند به‌تمام دریافتها، فکرها و حس‌هایش یك حالت عمومیت ببخشد.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

انتشارات خاوران منتشر کرده است :

* اسناد انترناسیونال سوم (کمینترن) در باره احزاب کمونیست

ترجمه، بهروز

* سرودهای ستایش واشعار دیگر

برتولت برشت ترجمه، سعید یوسف

* اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی

فریدون آدمیت (به اتفاق انتشارات نوید)

* پژوهشی در اقتصاد ایران (۱۳٦٤-۱۳٥٤)

بهرام تهرانی (فرید)

* کارل مارکس

کارل کرش ترجمه، ستار آذر مینا

* خوب نگاه کنید راستکی است

پروانه علیزاده

* پرنده های کوچك بال طلائی من
زیر چادر مادر بزرگ

محسن حسام

* موسیقی شعر

محمد رضا شفیعی کدکنی

* مرقد آقا

نیما یوشیج

* حرف های همسایه

نیما یوشیج

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

* شب نشینی باشکوه

غلامحسین ساعدی

* ملیت و زبان

شاهرخ مسکوب

* حرفهایی با فروغ فرخزاد

چهار گفت و شنود با فروغ

انتشارات خاوران منتشر می کند :

* مقدمه ای بر رستم و اسفندیار

شاهرخ مسکوب

* روایت یك مرگ اعلام شده

گابریل گارسیا مارکز ترجمهء علی طلوع

* پندار آزادی و برابری در مشروطیت

هما ناطق

* ماهی در تور

محسن حسام

* آخرین شاعر جهان

علی عرفان

آبنوس : حروفچینی(مکینتاش)، طراحی ، چاپ

ABNOUSSE / 106 Rue de la Jarry / 94300 Vincenne / France / Tel : (1) 43 65 47 04

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

مراکز پخش وفروش

* انتشارات آرش
ARASH Tryck & Förlag
Bredbyplan 23, nb/163 71 Spanga/Sweden

* انتشارات عصر جدید
ASR-E DJADID Förlag
Box 2032 /16202 Vällingby/Sweden

* انتشارات نوید
NAWID Verlag
Blumen Str.28 /6600 Saarbrucken/West Germany

* جهان کتاب
JAHAN BOOK CO.
116 Greenbank Ave./Piedmont, CA 94611/USA

* شرکت کتاب
KETAB CORP.
6742 Van nuys Blvd. . First Floor/Van Nuys , CA 91405/USA

* کتاب ایران
IRAN BOOKS
8014 Old Georgetown Rd./Bethesda , MD 20814/USA

* مرکز پخش پگاه
PEGAH
P.O. Box : 982/"Station B "/ K1P 5R1/Ottawa - Ontario/Canada

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

QUATRE ENTREVUES AVEC FOROUGH FARROKHZAD

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

ULB Halle 3
008 413 606

EDITIONS KHAVARAN

QUATRE ENTREVUES AVEC FOROUGH FARROKHZAD

19
WA
585

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11

۶

حرفهائی با:

فروغ فرخ

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1613616147-11